

پیش پیش
او ش ترش

پیش تراش
پیش ترش
پیش پیش
پیش پیش
پیش پیش

باز ش برقش
بر قش بجا ش
بج شوا

بی ش بی ش

بی ش بی ش

بی ش بی ش

کوچک در شام راح من اشجار و ایچین
بیش - فی الامرستی کرد و کار کار گزینه تبریت
و زیره اکثر و عجل المتم اینشی کسری شایی تا خرس
ندا نصل فصل الشا ر من بقیه العراج
مرش بالفتح و بختین خفت و بگلی با بدنوی فتحی
در عک اف ارش و تارش لغتان سه
والتر شاد للجمل موشه در ش (۱)

تا لمش - که صاحب شهریت از مضافات گیلان
تمشی - فرامهم آوردار از مع و داعی (۲)

فصل الحیسم

جا ش - جا ش - برآمدن دل از اضطراب
و ترس یقال خلان را بخطاب جا ش یعنی از جا
برد جوشوش سینه.

چم خ - چم خ - بالفتح و تر تجیدان پوسنده نزد
جا ش جهستان بچ - بجهش سونت و پیش شستی
که بر دست پچند و یقال خلان چم خ - و خده و عیشه
و حده یعنی خود رای و متکبر جا ش پر تقبیله از
غطفان مجا هشت یک گیر را پس چون چم خ - در باشند
جو ش کوک ش و استوار ناشد.

چم خ - چم خ - گنده پیر کلان سال
چا هرج - و انتصیر چم خ و بختین هد احصار
خاسی را زاده از خود افت گنده در تصفیر و جمع و
اگر در دے زائد باشد آن زائد -
حدوت کرون او سه بود و یقال افعه
چم خ - باستع و خدم الطار و النون شهریست

مجع سه مقلوب - بوشی مرده میش بسیار عیال
بیش پیش - شادمان شدن بجزی و هزة
نمودن بوی متعدی و مغل تروخت اور شل
گونید و فی صدیث عرضی اللہ تعالیٰ عنده وقد یلخ
ان ابا موسی یقرا خرفا بلذت قال ان ابا موسی
یکن من اهل البیش از من بمحاذ لان اقل غربت
با بخواز - وجوه ایش رویه ای سیاه زشت.

بیش بالکسر نوعی از طه سه برشیه نام چال یکی یقال
با شته وزنه محمود تان و هزار ضدان -
با شته ناگاه انداخت اور از مع بفتحها) مبار شت
گرفتن کسی یار خود را و از اختشن واو چیزی نکند و ما
با شته بخشی ماد فوت و هاش منی ما امشع عشره با هزة
و ترک شیر تائیست درین -

با و ش - که صاحب هوا پوچید اندرین ای باش
من نخاده المزب -

چکش - فرامهم آمدند از مع بفتحها) قالا لیست
و خلی و اصولا پچشوا -

الهیر خا شن - بالکسر من قولم و تعوا فی خراش
و بر خا شن اے فی اخلاق دو غلب -

چم خ - چم خ - دلال و کوشش کندزه درین بان باش و
پشتی و کاف عنی ایجا هشتی بر لشنا او هبو بسین المهر
بر عیش - چه فر پش و ایش من مرغه اذا بر دو
اندل و قام د مشه -

بر فشاو - مردم یقال ما دری ای البر شاره هم

ای ای اف اس -

بیش - در نخته یقال بانفاریه خوش سای -

بیش - عقال بعیره عقال شر خود راه اک ده کان

رسنے است که بران بازو و ساق شریم پندر -

پلا عیش - مطر باعث نوت نه -

این آیش او تویش صحابی و مجال نبی آفیش غیر
عتاق تنفر من کل شی -
او ش - بخود غیر مشبو ش شهریست پر غانه منها
الحمد لله مسعودین منصور و مهر بن احمد بن علی و
علی بن عثمان الشیدی والقدرة علی بن مهر
بن علی الاوشنیون -

فصل البار

بر ش - بر ش - بالتریک خاکمای سپیدیا
سیاه بر اسپ بخلافت دون او فرس ایش آنکه
با شته ناگاه انداخت اور از مع بفتحها) مبار شت
او را چیزی گونید و لفظ خدیجه بن الک دکان
ا بر من نکنوا به خدا بر شاش چپار شدن اسپ و
یقان و خلندانی ای بر شاد ای فی جماعت الناس - و
یقان ای بر شاد یو بخنی کیست او -

بر فش - بر فش - رنگ پرنگ کردن ابو بر ش
من غیست ملوان بر اقشی نام ماده سکی و بمنه
المش علی امهاد است بر افقی لان ای ای هم تسلیم
انسیا حما علی القبیله فا سنبایا خو هم بیش مرغی
خود و ارش شور نزد گونید -

بی ش - بی ش - تازه روی شدن رمع که
فت ای هش لش خدن روی بیش شادمان
و کشاده روی شدن بیش کذک فا بد لوما
من اشین الوطی یاد -

بلهش - بلهش - حل کردن و بخت گرفتن
رمع ف اض (ادک ۲) مبار شسته بیکر گیر خلا و در
و گرفتن -
بغش - بغضه عباران زرم ضیافت باریدن
رمع بفتحها) مطر باعث نوت نه -

بو ش - بو ش - جماعی از روم مخلوط او باش

منه سعی احمد بیش قریش-
قریش-قریش- پا الضم کو تاہ و لیقال ما احمد خداش
 الصیبی اے حرکاته و سمعت الیخراو حرثته ای
 صوت اکلہبی قریش شاٹ فعل گرداً دن قوم
حرش-حرش- شکار سوار کروان رمعت
 ک) و نشان حاشج و خراشیدن با سخاو
 وانخوا صاریخ فعت منه چه حرشاد و رشت پوست
 و تپته حرشاد و بی الیاثرة الی لم اطلع عیاداً حرش
 درشت هر احرش سوار حرشاد نوعی انتیات قریش
 براغ الایندان قوم و سکت یکدیگر حرشون بالضم
 گوستید حرش قصیداً لازمی عدا و نوعی است از مار
 پیشه و کردان و آن جانور است بزرگ پیکل-
حرفون-احرفناش- آماده شدن غضب
 و پری را با کاخ و اخوار-

حشش-حش- فروختن متش و درود دن
 خشیش و پر پس ایند ان پر تر و قتل شدن پچ دد
 پسکم و فی الحدیث حش و درهانی بطنها فال بویید
 لیقال بالضم اینشاد خشیش افنندان مشیا سپ و
 فی المثل اشک که تو و فی دلوقیل باسین ایضا مام
 بعد رمعت ارض (۲) و لیقال للیقوقد جشن خمیش
 و اسین خوشش ایاد خفر که بین ختنیش کیا خشک
 ش بالفتح والضم بستان خشان ح- مثل صفت
 و خیفان و حاجت چا خوش ح- محشہ بالفتح

وبردی فی الحدیث نہی عن ایمان اشار فی میکن و
 باسین ایضا همیش جای بیارشش و لیقال
 انس بیش صدق فلائر صاصے بموضع کثیر ایخز
 بیش بالک دراس علف درود و متش کا و مهی ختنی
 کن کدے جای کو روی خیش نہند و هذا بالفتح ایضا
 اخاش خشک شدن دست دیپه در شکر

بیهش ح- تجیش گرداً دن شکار سنجاشه
 طلب کردن شکر-
چمکش-الشعر- موسے راست و رعف (۱)
 چمکش پا اسراره سوی دخون علی بن عوف دن
 جباش لکتان حجث روی اعزابه الحافظ علیش
 خرس ح- حرش- بیکرا سب طبر فراجم اندام-
 چمکش سکھ ف عصفور و مذکور سال خورده-
 چمکش ت- چوف سبلیجیش نام منصبی خمکش بطن
 (الصیبی و احمد شیخ عظم)-
حرش-حرش- آهنگ گرفتین شان زمک دم-
 و زدن بصاص و بکیده کردن لندم و پاک
 کردن چاده بیش نیت جشیش که بیده حرش در تاس
 اجش مرد درشت آواز لیقال سحابه حرش الرعد و
 فرس حش الصوت جشتر ناصم خاعی از مردم-
 جمکش ح- سحل حوش و باشینین و اشین
 مرد بیت اس داشت روی-
جمکش ح- جمکش- سردن بوی رمعت ارض (۲)
 رکبت جمکش رهار سرده جمکش زین بیه نبات
 و فی الحدیث بجیت اجکش و هی المقادرة القفر
 ست جمکش ساء که نبات را بسوزاند جمکش
 استزده و حوزه نده-
جوش-جوش- سینه نقره فی ای جوش و درود
 و هی اغثه فی ای جوش و نام جائیه و اول شب
 لیقال بینی ای جوش من الیل شل جوش-
جمکش ح- جمکش- زرادیدن بکے ستد بای و
 آماده شدن گریشین رار مع لیقما و فی الحدیث
 اصا پنا عطش خمکش ایی رسول اللہ علیہ السلام
 اجهاش کذلک-
جمکش ح- جمکش- چوکیدن و گیک و شور دن
 دل پر اب شدن رود در مع ف(۱) و شکر

جرش-جرش- بیشه از شب لیقال سخه
 جرش من الیل ای ہوی منه جرش بالضم و فتح الا
 موضعی ہین او بیم جرشی و ناقہ جرشیہ مذکوب بیوی
 جرش ایضاً نیم کو فته کردن جبوب جزان و سر
 دشا نغاریدن جریش جبوب کو فته لمج جریش
 کمک جوش ناکرده جراشته بالضم و خشیماے
 جبوب کو فته جرشی بگرین شان زمک دم-
حرفون-حرفون- بزدک بله جو جا فتن بالضم مثل
 جمش- جمش- جمش سبلیجیش نام منصبی خمکش بطن
 (الصیبی و احمد شیخ عظم)-
جدش-جدش- کونتن و سکستان رمعت ارض
 و زدن بصاص و بکیده کردن لندم و پاک
 کردن چاده بیش نیت جشیش که بیده حرش در تاس
 اجش مرد درشت آواز لیقال سحابه حرش الرعد و
 فرس حش الصوت جشتر ناصم خاعی از مردم-
 جمکش ح- سحل حوش و باشینین و اشین
 مرد بیت اس داشت روی-
جمکش ح- جمکش- سردن بوی رمعت ارض (۲)
 رکبت جمکش رهار سرده جمکش زین بیه نبات
 و فی الحدیث بجیت اجکش و هی المقادرة القفر
 ست جمکش ساء که نبات را بسوزاند جمکش
 استزده و حوزه نده-
جوش-جوش- سینه نقره فی ای جوش و درود
 و هی اغثه فی ای جوش و نام جائیه و اول شب
 لیقال بینی ای جوش من الیل شل جوش-
جمکش ح- جمکش- زرادیدن بکے ستد بای و
 آماده شدن گریشین رار مع لیقما و فی الحدیث
 اصا پنا عطش خمکش ایی رسول اللہ علیہ السلام
 اجهاش کذلک-
جمکش ح- جمکش- چوکیدن و گیک و شور دن
 دل پر اب شدن رود در مع ف(۱) و شکر

من بھی سامنین لوئی اور آوشویش بن جہاں
روئی غریب تیرتھ بن خردان غصہ نامہ و حسوس
کلکھر این رزق الله علی الطبرانی

حوشی الکلام غریبہ و نادڑ و رجل حوشی نامہ مگر
پقال فیم حوشیتی ای لغوار حوش چار پایان خوش
ورجل حوش الفواد تیر خاطر

ما در ایضا شما عنین گرداوردن حشمت خوش
خشاسته لفظیه جان در بیمار خشاسته بضم و قشید
گرداورندگان

حمسن حمسن - گردان سل از هجرت مکمل کیا
عومن کرد ایضا فشنست مش دارد امدان به
کسی نزدیک بودشی دیگر آوردان اس لقال
حمسن علیه حمسن الفرس حمسن اکسر دل ان
و فی الحذیث لما تهدی حمسن مرای فی بيتها
الصفرا و حمسن حفشا

حمسن - حمسن - باریک ساق حمسن الساقین
کندک حمسن بالحریک صدید نمک عکل نمک
احماسن بیز میباره نهادن گرد او بخشم او روان
کسی احمدیت کندک حمسن دحمسن مظلوب من
غضب بخمسن احمسن سخاش برافر و خشن
از خشمو خنگ کردن خرس باهم

حمسن اخمسن - باحریک پیاز خرد و زرد
کدو راصید لندنا خمسن منج و مار و فی باقیه
وشکار کردن و بازگرداندن رفع و نک

حوش حوش گرد اگر و صید امدان تا
بامگاهه ای خلاشتہ اخواش کندک ن آب گرد آور دن
تغیر را احتواسن بماندن صید را و دیمان

گرفتن چیز را متعد بعلی لقال احتواسن القوم
و بعدی اذ اتفقره بجهنم بعلنا بعض احتواسن القوم
علمایزی جواہری و سلطنه نظرت فیلوا و کاظم

فی ابتو و ای لحوش دور شدن حاسن فخران
ابنوه ای خیاسن رسیدان از چیزی متعد بعنی باک
و اشیت حراستہ بالضم بخدازوی شهر مرم آیلقال
حاسن شد تزییانه ولا لقال حاسن کسی قیاسا
علیه و ای لقال حاشائی حاشائی حوشی زندگ

فصل ایضا

خدش - خدش - خدا شید رمع و نک

خدش نام مردے

خرش - خرمش - خراشیدن رمع و نک

خرش

کمکش - کمکش

حمسن حمسن - بالكسر کمکش

حمسن حمسن - کسری حمل شتر کو حک

حمسن القوم - حمسن دا و حمسن اللہ و آ

و حمسن کلیفت مخصوصیت بسم قدس است احمد بن محمد

بن عبد الجليل الحسنی و کعبی فیج بالمشاط و حمسن

الضم حمیشان حمسن چرس فا حمسن

حدریش بخفرنام خس

حدریش و خریش بکسرها و قدیش دا جهان

یامار زرگ و اخشنادا فی صوت مشهدا و خرسون بن

خسرا فسی فی اسد بن خزلة و آخر فی بنی اعزه

و عجوز خریش خشنده خریش کندیل خشن

حمسن سراهم آدمی و ترخندگی و رجل حمسن

علش کلیفت ملعونی خدم خوکش مردیست لذبه

یتبیل لیلابن کوئیه حمسن ما شخشد لذون اداء

حمسن - رقص کردن و جسد و دست پر ہم زد

و بخست و برقار آمد و باری کرد و خدید و گفت کو

کرد و بخت ای خواری لعن و بخت فلانا آنه

ما حدیث حمسن نام سخن

خفسن - خفسن - بکسرها ماریا راست

زرگ سطہ رخال دراد جاس کیرا و اخویه ماریخ

او ریدها و ای خفات بعینه

حاصن - ترسید رمع و نک

فلانا ترسانید اور لازم کم معد و حلالی و ستایی کرد

حاسن لیوازی درازگشت و تجیش نفیسه مید

ترسید حشان هر دسیار ترس یا ترسان را تھت

حاسن شد تزییانه ولا لقال حاسن کسی قیاسا

علیه و ای لقال حاشائی حاشائی حوشی زندگ

زین بر مرضون -
و غش - علیهم برآنان چوہا اور در حضن پیغمبر و دش
نی انظلام بباری کی در آمد او حش شکر غش غش غش غش
تاریکی و دغش خدا و ترا غشوا احتاطو فی حرب و سب
ما غش غش پا چشم بیرونی اور دان و گردیدن غش غش غش
اشامیدن کنم اشامیدن لا رانی حوصلہ غش غش -
و غش غش چھن نام شفیعه -
و غش غش - فی الشی در ز قارشانی کرد -
و غش غش پیغمبری شیخ رش دل از گرمی با از اشامیدن
و دار عکس ایت - المدرس کھظلم المدح بعنی در زم

و کیا نے استوار شدہ

و غش غش نظر و کسر عینہ -
و غش غش جیزی و غش و بینہم افسوس یعنی در بان
آنان فساد ایجت و بخرا نام شفیعه -
و غش غش پیغمبرین تاریکی بینی ای خودی ای چشم یا کمی
آن دو دشت عدۃ کفرخ نہست منی ای اصحابا
او دش و دش برلنیان منہ -

د ہرش - بخرا نام مردی و فتح الدال ایضا
و مفتشر - فریب و بزرگ کرد دن مردی بازار
د ہرش - بخرا نام شفیعه

و غش غش خرا بش با کسر عینہ
المخرش - با فتح المخلص لعینی آیہ سخنہ -
خرمش - الکتاب - افسدہ -
الوختا ش - با حضر خالد بن عبد الغفاری الصحابی -
خنیش - با فتح و بکسر بیانی چنیش و رہب بن
خیش - خبیث بن خبیث میں عبد اللہ بن احمد بن خیش
و عبد الصمد بن خبیث میں عبد اللہ بن احمد بن خیش
الطبی میں محمد ثان -

فصل الاسماء

وابش - ارض مدبوغہ زمین کے لمح خودہ
باشد بنا ت اور ا -

درمش - درمش - پوت -

و غش - و غش - حکم زدن و فتنہ فگذن
میان قوم و بالسین ایضا -

درمش - درمش - با تحریک تحریر شدن (مع)
ک اٹ اٹ و بقال درمش فروہ بہوش اڈہا
بھرت انگذن کئے را

دیش - دیش - نام مردی و فتح الدال ایضا
و حبیش و حبیش

د حرش - بخرا نام مردی تبیہ دیست از جن
رجل و خیش بخفر و علاطف مرد کلان شکم

و خرس - بخرا نام شفیعه ولعد صحیح خرس
و خیش - بخرا نام شداع ک اٹ اٹ اکٹ

اخذ منه الدشمن بخفر و عصفر لغایتہ و گل کار خش
خناش لکنان الجماری من المحدثین -

و خریش - الکتاب فسد و اخراجیش فی ریبخ ش
و اخراجیش با حفظ لفظ جوز و جو اجرد اصناف الکرو
مزمل فسا امزاج نوب باریج جدا و المصبع بباری

صلح المعد و فتح السد فبارد و عظیلہ فی طبیب لرجح

و کنار و مرم با سلاح ذرہ -
و خفیش خفیش - با حصر شیر و خفایش فی
خیش با توکیس خودی چشم فصفت بصر از روی
خفت و علی کدر در تیر کی بترینید کم بر و مشتاقی
خفیش بفت منه و نام مردی از اندک خود صرف -
خمیش خمیش خداشیدن معن و نعم و ک
خاشته خراشیدی ک زندش و حجب نایابان خوش
با فتح پڑھت بذل خشاشات بقایا ی کینه -
خشن خشن خشن خشن - بقیمال یقال یعنی هم
خشوش ای قطعہ من الابل او اغترم -

خوش خوش - تیکا و دردم و جسم آن

خوشان د و تکا -
خیش خیش - کلان خشک -

خبیش - الا شیار منی هنار آنار اگر د کرد و فرام
اور و تکبیسا مثلہ خبیش پیغمبرین قبلہ منہم عبد اللہ
ابن خسرو خالد بن پیغمبر ایشیان خشاش با فتح

خر ما سایت بی ریشکر را در بامه خوشان شهرت
پیش اپور خشاشات ای عیش می تناول من طعام
و سلوکه و اخشاشات من اناس ای جماعت من قبائل

و عیش - عیش
د حرش - د حرش

خیر شر - خبیش خبیش
ختنش - ختنش

و ختنش
خوبیش - عرش

و عیش - عیش
د ش - د ش

ریش	برآورده شکافش شد و آر میل از جل هنگ که پنهان	رعش و جل عشن با هترهار و نموده فون زانه ریش اشتراحت مرغ خستا بدرو.
رقش - روش	روش - بسیار خودون و کم خودون من اهداد و آر میش فی الدفع اوسش قلیلا.	رقش - رقش نقش کرون ترقیش سخن ایستاد و سخن جنی کرون حشته قشا، مارسنه قشا، بر پیشتر که از گلو برآورده قش باشد نیام شاعری به افراد الا گیر الا صغر قاشن نامن ذهنی على المسرح چین، بر فمال که معدول زفایت بآشند زدواهل جماز بر قی
دختش	پشت و گذاشته راشته و روح راسخ تیره شست در آشده لمرض پهاری سُستا کرد او را جل	الفنا لام در ناید و گمیع کرد و نشوی چون نظام و خدم و غلام بآهل بخدان احکم رایصیت بمند خوا عکر خوار و هوا مقابس ای دا سرم حلی و ایس فمه لا احمد والاتیش خیزان الا شمار جادت على العذاب ای تحماز فدا
مرغش	زؤوش و جل راسخ -	کاست فی خره را خل حوار و خدار اسما صیغ و کوب سقار و دیسا نیمرو اعن فھون ایلی بجاز فی این اراده
زوش	پذا، فصل فصل ای زاده من بفتحه المدح	ریش ایل اتماش یحکم رکمک گزدن سور و محروم شدن آن در فیتن و یقال ریشش لقوس نی
رفش	زؤوش - بند و ازفت و لعامة لضم الزاده زوش گردن گفن -	هزششیه لی ای اذربیت عنده ایشتر فضیل شریا طائفه ایامهستان نامم و رگ باز و داشت ایهای دوردن باز و چهشتوش نایه شیر نایه ترک کلش او کم گوشت باشد خوییت و مکان و شمشیرنک و
شیش	شیش شیش - شیشار، لعنة فی الشیش لشیشار	کسان سرم داینده بکشیدن و نست -
ریشه	پیشه خرماده دخت ناکرده -	ریش - ریش پرسع و شیشه کی از یاسیش حجه
شوش	شوش قسطو قیش شوییده کردن کار تستو غش لازم منه -	و حامه ریاس کندک مثل بیس و لیاسیه مایه همای وقلم اعظامه ما به بر شها قال بو عبید کانت الملوك
شخص	شخص - بزهای سنگ پیوهن بن اتفاقا -	اذجهت جبار حیله ای اسمه الایل ریش ایعامة
شریش	شریش - کنار که جامه مولده -	لیعرف اذ جبار الملک قا ایل لاصمعی لعنی بر حالمه
شعش	شعش - اللات بن رفیده بن سورین کلاب اخو تم اللات -	کسوتها - ریش پر نادن تیرایقال غست انسجم
رسش	شغوش - کصبور گندم بلار باز وان آیمهه شغوشی مدبو پاشله و قد فضم لشیش -	فویش و من قولهم بالآقد و لام ریش ای شی و نکو
دینش شغوش	شامش - شهربست باداره ایل و قد لایصیت و نایمه شوشاد و شوشاده شتر باده بیک شوش با لضم و ضییست نزدیک چیزهای بن عمر و محکم است بچرخان قلعه بست شرقی دجد و مصل هنها بحسب ایل	کردن حال کسی را زنیش نشکوشدن جال بحارت او ریش ای از ملوک بمن ایع راسخ و ناقه راهه
شامش	او چیزهای بعلاد ادیس بن محمد بن عثمان عضیت دلین العامری شوشی الحدث امام النظام میر سعد اد اک السوس ای بخوزستان بربت بغلب مجده سلطنه	سله الصواب للهذیش و المحتوش هانی (ایضا اهادیه ایا)

اعتراف بر عریش برآمدن تاک.
عشش - اعشا ش بهزیل دیگران فرد
آمدن ناجای برآیدن تنگ شود و از آنجا کوچ گذرد
عشت در خست کم شاخ و باریک تن عرش حصینه
رمع من اصن اعشيش کذک دزن کم گوش است عش
ذکر منه عشيش عشا شیر عشوشه لاغر و باریک شدن
و تقال عش اصل معروف و اول خیره و تقال حقه بجلا
عش ای قلیلاً عش باخواه باز غرد خست باشد رکن
و ذکر خانه غرد بر و دوار باد رکوه باشد دخواز اوی
خانه غرد بر زین باز بخواه شیخ شاش عشا ش خ
اعشا اضنا هام جای استشترایضنا خانه سختن
خرغ و کره بسیر نان ف خفاش شان آنچه تقال هدا
معشون آن دیگر خانه جایی درخواه عشا ش خوار باز
اذکر در دن عشتن دستین خانه خرگ زیر یکدیگر
عطش عطش اشکی و تشنده مدن رمع کی
بت و یقال هر عطشان و هی عطش و سهم عطش
عطاشی و عطاش و هن عطا شی . عطا ش رشنه
یافتن مردو سورا ز ام عطا ش و قیهای ششی عطا شان
قطشان اتباع و صل عطا شان عطا شا مثل خوار
والنوان بدل ای افتادن ایش لایش کن علی عطا شی
مثل حماری بگان عطا ش پشم الطار و سرا جای
کتاب عطا ش بالضم علت اشکی .

عکاش عکاسش - بالضم نام آیی عکاشه
خاده عکبوت دن احمد حمال و هن عکاسه بن محبین
الاسدی و قد کنیفقت . عکش اشعر و عکش
لئه القوسی وتکبید .

عکرسش - عکر شت . بکسرین خرگوش ناده
عکاش نام مردی .

عمش عجمش ضعف بصرو دوین بشک پشم

المظفر ش - المظفر ش .
طخفش پیش پارسا دارند طخفش پیش بیل
طلش - کاره قلب الشاطئ .
طفخش - طخفشی سرد چست طخفشته برگزینش
وطخفش عینه صغیر .

طوش بیکل خرد طوش تطوب شا مطلب غریمه
المظفر ش کامن افساد اعلف اخلاق طاچل فحا
اخذ فیه من عمل افساده ایاد طوش نام سخنه

فصل الطاء

الظاهر

فصل العین

غرسش - غرس شیخ و حاه لقال شل عرش
ای و هی اهره و ذهب بزره و متفق بای غرس غرس
برگزینش که سایه اگر غرس اقدم پشت پایی
عرش الشماک چهار ستاره خرد و عرش ابرو تو رک
سر جاه از جوب بعد اگر من او را زنگ لوزه
باشدند و زلک اخشب بیضای عرش خودش خ
غرس و افچ رز و کاره و کاذه عرش خ بین
قیل قیل رست کله اعرش لا نهاییدان بنهش بطلیل
علیه ماونی اسیست بمنان ایشان رسول ای عذر علی المسنان
و نهادن بآفریا لقرش و من قال خرد و ش فواده .
عرض ش مثل قلسن فلوس و مدن ایکی شان این عمره
کان لقطع اسلوبیه اذ انظر ای عروش بکاره عرش بعینی
بنکرون ایچوب بر زر ای دیج بستن (عصف طرح)
و که عریش کذک دستی لقال بیضای عرض ایکاره عینه
اذا حمل عینه دفع رأسه و شجایه . عرض بالضم
گوشت بکسرین کرد عرشان ای دو سوے

شوشه موضع است بگزین بالبل بقیر بیا قبره ای لکفل
عدم و ابطال متوش شوش و بینه شواش خلاش
و لتشویش لمشیش و لتشویش که ما چن و چم
ای بکسری دامعاوبل لمشیش و الموقع ای هوش
و لتشاویش المهاویش و ای دشاویش لیری

بعد اوستایه .

فصل الطاء

طرش

طرعن

طرش

طرش طعن

عشق بحقیقتی عشق کردند (۴) عمش عشا لفغان
منتهی الیکی نام مردی قم -

عشق عشق بالفتح خرمادون چتر را معاشرت
الشناش گردن یکدیگر فتن در حرب پنهان در دار
عیش عیش - زنگانی معاش میباشد نه گانی
وزیستن (معفت اک ۲) اعاشرت مقدمة عیشیه

راضیتیز لیستی پسندیده متعالیش بلای هم جمع میشند
و اقدر با مصلحته فایل اصلیه مخواهند شنید
برای جمیع عزرا و کلایم میباشند و نهم من چیمه عالی
الفرع و بجزها و شبہ مفعولة بمعیله کما هر زمان مصائب
لان اینار ساخته و فی الحجیمین من بری لهرخانا
عیش سکفت سبب عیشت ساخته تجهیزه
و زنوج عاشق قوم من العرب -

عیش عیش نیکی در هر چیزی قال اختنان عیش
لقصی و لقال اختنان صلاح للقصی فاعیش
اعیشود و کندی ذهنی محک و بعده و عیشیه
لله غفلة -

عیش سیل دادا فرا معفت اک ۲)
عید شون - داده ایست خرد لغه مصروفه -

عیش عیش سعد بن خولان اکنوانی -
عیش عیش کسندل شنگره -

عیش عیش - فرا آنرا معفت اک ۲) و هزار
عفا شتہ من ایاں بالضم و هم من لا خیر یعنی عیش
بروزن و معنی آمش -

عیش عیش لکھس هرسال خود و آن را عیشیز للحیة
و عقا شنیده باضم ای خیمه و افزایانه عیش
العینین حمایحیم عیش شتی عیشیت
لله ضممت -

عیش عیش اعود چوب اخما نید عیش الماء ای

فرایم اور عیش بالفتح و همچنین هم ایست اطراف
شناختی از دو شرارک -

العکاس ش من اطهار بالکسر آهی تو بروان
خرد برآورده همکش بند استوار عیش الغض فیه
نشب بشک -

علویش کشتو رشغال و گرگ و دابه ایست
خرد و نوعی از دوسیک که مذکون شنید من عیش
ولیس نه کلام شین بعد الام خیر را و المتش الشاشت
واللشلاش -

عیش عیش - بالضم هر قانی یا ترجیده پوت -
رجل عیش - المحته بالفتح و عیاش المحته باضم
و عیش شیش اللحیه مردانه و درازیش -

عیش عیش - بالکسر مردافت فدا و آنکه در داده
گردیده چرا بخود عیش عیشیه المعنی عیشش و بیش بجز
اعیش ش تزویی و تشدید عیش که هفتم شنیده -

عیش عیش - آنکه در ای زو عن ما زدن و خود
آراستن ندارد و عیش ش ایش بیچ و گد عیش
عیش ش نام شنیده -

المعوشیه بفتحی المیشة از دیت -

عیش عیش - بالکسر ای تاریکی آخر شب
ایجیا ش بچ -

عیش عیش - بالکسر خایت کردن (معفت
ضم عیش ش نا سره هفتاش خائن شمردن کسی
و لقال فرش ای فرش کنندی فرش رچ بیز
و افکندن (معفت ای فرش کنندی فرش رچ بیز
یقال فرش ای فرش ای سعادایه - و قلآن کرلم فشارش
اذا آنچه کرام انساد - فرش بالفتح بساط فکنده و
کشت یرگ استوده و کشادگی فرش و شتران خرد و من
قوله عیاد من ای اتفاق حکوله و فرش ای ای ای
اعیش عیش بالکسر ای عیش عیش عیش
تجمع و چملان یکون مصدر ای بیش قوائم فرشها و ای
ای شنیده ای و فران شدن پل شتر بادازه و همایی

عیش عیش ای و سازنده مکاهی بیان ای بعده که
عیش عیش خطرش بنشدیده ای هم صیغه بیانی

عیش عیش ای بر درجی -
عیش عیش البیل بصو - هلم علیه عیش عیش بصو ای
متع عیش عیش حشم برشی مزون ای از چیزه -

عیش عیش لفچین لفچین لفچین خشک حشم
عیش عیش ای گرسنگی یا شنکی بخشش تاریکی آماده باشد
سو را بصر اصلی و بالوجه عارض خمیده هب -

اعیش عیش کریز نام شاعری احمد بنی مبدول
ابن لوی و ماقیی من ایه عیش عیش بقیه دنای عیش
سلیشی او الصواب بالعین -

فصل الفاء

عیش عیش - کاویدن (معفت اک ۲)
عیش عیش تفیش -

عیش عیش شده -
عیش عیش - بالضم زندگانش بیانی ای عیش عیش
عیش عیش فیض عیش - بالضم زندگانش بیانی ای عیش عیش
عیش عیش فیض عیش ای عیش عیش

عیش عیش فیض عیش - بالکسر فکنندی فرش رچ بیز
و افکندن (معفت ای فرش کنندی فرش رچ بیز
یقال فرش ای فرش ای سعادایه - و قلآن کرلم فشارش
اذا آنچه کرام انساد - فرش بالفتح بساط فکنده و

کشت یرگ استوده و کشادگی فرش و شتران خرد و من
قوله عیاد من ای اتفاق حکوله و فرش ای ای ای
اعیش عیش بالکسر ای عیش عیش عیش
تجمع و چملان یکون مصدر ای بیش قوائم فرشها و ای
ای شنیده ای و فران شدن پل شتر بادازه و همایی

عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش

عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش

عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش

عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش

عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش
عیش عیش عیش عیش

فتش	قد موراگندن رفع ماضی افتراش پژوان
فرش	دگسترد و شدن دزمیز بر زمین گستردن و یقان افترش لسانه اذ آنکه همیت شار تفترش نگ گشتن
تفرش	بصون خاده و بگ گستردن گشت تفترش کشت
قوش	سترد و تفترش شنک سرک استخوان گفته باشد بی
القاش	آنکه بزره شود فراشته پره قفل یقان قفل فاقوش
قبش	واخوان شنگ پرها چماغ و فی المثل اطیش
قربوش	من فراشند فرش جمع از مسند و خطوه های
اتقاش	بردوی زین ق عوزهای خراب و نیزه و تقطوهای
اقریش	هرق فرش ستوز تلخ گرفته فرش سچ لفافش با زایستادن از چیزی تفترش بمال بازگردان مرغ
فشن	و گستردن فیش - بیرون کردن باواز مشک
قرعوش	و پشتاپ دوشیدن شیر و آروغ دادن و یکار
تو نقش	ورخت نیبوت ناقه فشوش برانگنههستان
قرمش	لشاش بیرون آمدن باواز همک و سست دهیل شدن از کارهای تعلیعن و دوختن آس -
نفس	فتش قیاس مفاخرت کردن فیش فیشه سزد کر -
فحشه	فحشه - شده خود چیز اشی و سمه -
فحشه تهمن	فحشه الامر - کارهای اصلاح کرد رفع بفتحها
فحش قیش	قدش - رأسه - سده و رجل قدش مدش ممش
الفقش	احرق ای حمق -
جهش	الفقش اعوه - اففتح و لا میکون الاطباء
فتش	فتش - ایصنه - پاره کرد بضمها یا بدست بشکست آرا -
نجش	فیخش - کند فرج -
مند شه قیض	مند شه چردند شدرو علام قندش صابط و قند
تفقیش	ابن حیان تهدی شاه احشی بمان -

فتش - فتش - گردگردان چیزی از هر جای
تفقیش کذاک - فاش باضم مطلع از هر جنس
و از هر جایی درخت خاشه -

تفقیش - تفترش - بکش پر کلان سال -
قوش - بدل قوش در خردانه ام هم بکوچک
القاش - القس - لغتی عراقیه -

قبش - سرمه -

قربوش - کلامی خانه -

افتیاش - جسم گردان یقال لاخشته فلا نظری
محنی یهودم او بذا احمد اجا، علی اتفاق متعديا و هنوده -
اقریش - باقیح و کسراره و الطاریزه و همیست
مشهود و بجز و م دور ایتمانه و گرسون میلا او میره
خش روایا قریش شهربیت که از انجای پر فرشمه و مضر آرمه
قرعوش - کزنبوره فردوس شرد و کوهانه و بکاره شر -

قرفس

قرفسه - تباہ کرد از اقتیش اشی فراهم آور چیزی
و فی الدار قرفسه هن من ایاس بعفو و زیرج و قندیل ای
اخطاط یعنی درخانه از هر جنس مردم آن و کلمه ای
چه خبر بخورد و آنکه در خ دهایکی ندارند -

قفس - فراهم آوردن و خدم ادون سرخوب بسوی

خود و در کیست مانند بودن قوش رج - و بنیاد
و حی آن بیان کردن قوش بخفر سیک دشتر

درشت قشنازون بردارند سرخوب و قوش
اند بخت و اتفاقوش ویران بند و پیسان خود
شد اتفاقش القوس اتفاقها فیسیا و اتفاقش
از چنان اندام -

تفقیش - ایستاده زیب بار خود ره زیاده بکج
کردن موزه ایقاد معرب بکش زر و دی و شد
و جلد برگدن چریکیه دهیست پیزیه کرده

فصل لقافت

فترش - فرش سرمه بکردن و گردآوردن
ارمع و کشکه کشکه قیمه و پر قیمه افسرین کشانه
بودن اراده ایقیمه لوم پیصر فر و ملع دله شیخه فرش
وقیشی و قیشی بالایار و بخرا کیا بهشوب و کل من

کان من بدل افسر فن و کشکی دون ولد کشانه و من
فوقه - قالی بن عباس ایست قوش قوش ایان
فی هجر جهانیمی تفترش بکل ایجادان و لا بکل

و علوه ایلچی فیسه سهیت بندیک و قوش بشام
استشند بقول اشعار (شعر) و قوش بیهی تیکن

البجه بایست تفترشی قوش ایان سلطنت بالعلو
فی ایج و بکشی ای بجه و جوش ایان تاک العث
و ایسین فی ایشک + فیمالدی ای بجه ایسین بشام

ایندانی ایکتاب بخی تفترش + بکلون ایبلاد ایکل
کششانه و ایم آخیل زمان بیکی + بکش لقتل فیم

و ایچمیشانه + بیکار ای ارض خیله و بیکار ای بیکشون ای طی
حشرل کیشل تفترش ره زیدن و گردان تفترش

براغالانیدن مقرشته سال تقطیقارش نیز ایهم
و پیکمین در حیل قراس غیبت کردن یقال

اقریش - ای عیی بود قع فه -

قشش - قشش - بعد از لاغری خوب بکیشان

تفشش تیکو شدن بیار و خشکش نگ گردیش

فشن - فشن کسب بکردن و گردآوردن و یقان
افترش لسانه اذ آنکه همیت شار تفترش نگ گشتن

بصون خاده و بگ گستردن گشت تفترش کشت

سترد و تفترش شنک سرک استخوان گفته باشد بی

آنکه بزره شود فراشته پره قفل یقان قفل فاقوش

واخوان شنگ پرها چماغ و فی المثل اطیش

من فراشند فرش جمع از مسند و خطوه های

بردوی زین ق عوزهای خراب و نیزه و تقطوهای

هرق فرش ستوز تلخ گرفته فرش سچ لفافش
با زایستادن از چیزی تفترش بمال بازگردان مرغ

و گستردن فیش - بیرون کردن باواز مشک

و پشتاپ دوشیدن شیر و آروغ دادن و یکار

ورخت نیبوت ناقه فشوش برانگنههستان

لشاش بیرون آمدن باواز همک و سست دهیل
شدن از کارهای تعلیعن و دوختن آس -

فتش قیاس مفاخرت کردن فیش فیشه سزد کر -

فحشه - شده خود چیز اشی و سمه -

فحشه الامر - کارهای اصلاح کرد رفع بفتحها

قدش - رأسه - سده و رجل قدش مدش ممش

احرق ای حمق -

الفقش اعوه - اففتح و لا میکون الاطباء

فتش - ایصنه - پاره کرد بضمها یا بدست

بشکست آرا -

فیخش - کند فرج -

مند شه چردند شدرو علام قندش صابط و قند

ابن حیان تهدی شاه احشی بمان -

تفقیش - تفیش - در کارشی کردن -

كشش كوش

فلاش الاكياس

منه اخزفوع واكتشة حن الامر اجمله
كوهش - وكواشة بالضم نزه وكماش ترسيع
وكماش جاري بجمع كداور او الكوشان طعام
لليل عمان من الارزو السبک -
الثوب الاكياس الذي اعيده غزل مثل اخر
والصوف او هول الروي -

فصل اللام من بغية اصراع

لقدش لمش

كمش قنفشه

لتش

لمش

كامش

كرشسته

كمش محش

كمش كدمش

كمش سمعش

كرش سمععش

تمكينيش

كنش مدش

كنش مدش

كنش مدش

لتش - دور كرون وسائق وماش في الشاشة
الكريمة المزروعة عند الفزع واضطراب الاحساس
في موضع بعد بعض وهو جبان لشاسن مضطرب
الاحساس -

شن لتش - لكتف مشك خشك كمه -
لمش - بفالمه لامش كصاحب بيست بفراغه -

فصل لميم

محش محش - سوخفن تش پوت راو سورش
امحاش سوخفن كرم او اتش جيزرا شه محشش خشك
سام امتحاش سوخفه شدن محاش با الضوء سوخفه
بريان محاش بالفتح متاح درخت محاش بالكسرى

كم از هر قبیله گردانه و زر دیك انش بلکید یگرسون
خوند و حمد کند محش ایضاً تراشیدن پوت
و مجرحه كرون يقال محش الشئ اي سجود العرب

تفقول هرش بی خواره فخشتنی ای سجنتی -
مدش مدش - بالهوب سوت شدن كمگوشت شلن
دست ارع کاف - امشان لید مد شار الدغتان منه -

هرش هرش - خراشیدن زین که وی او را
باران خراشیده باشد قدش خراشید گهای قال
انتمیانا ای هرث من امر ارش - امترش کشیدن

مرگوشت ناك و خروانگشت -

مرگش کشيش الشاشة

شراب آواز چهان و قت آتش بردن جشن

از دی (رعن فاتح) و بدل كرون شین راز کاف
وزحطاب مؤنث بفتح نبی اسد چون علیش و لیش

در عیادت دیک کشیش اول هر شتر بپشاش لغت

منه (رعن فاتح) فاذ الرفع صوت قدریاً قیل کت
قاذ الرفع قتل هر فاده صفا صوت و ترجیع قبل قرق -کمش کمش مرد ساک کافی کماش مصد رسنه
اربع جهمها کمیش لغت منه کمیش شتابانیدن کماشنمکمش شتاب کرون نکشته ناقا خرد پستان فرانش
کمش و کمیش صیراً بحدان یعنی خرد کیر امکان کم همه
پستان ناقرا بستن -

کاش الطعام - طعلم راخور در عینه تجاه

کرداشته - چیزرا اگر فتن و میتوون رزقار بندی

فراهم آوردن جانوری پاچار ابرهای جست
لکش - لکش خراشیدن و برخ کسب کردن

لشمش - بالکسر نوعی از انگور خرد که استندار
ابن من لغت اقل تعبداً و اهل خواجه -

الکعیش - یزکر فيها جميع مافي ماده ایک بش
نمکمش - الطائر پرند و در و ام اقنا و نکعتش

ری ایشی عرق -

تمکنیش - القوم اخلطوا -

کندش - بالضم عکه و اما الددا و المعلس
غایسین لا غير و لشین لغته مردوه -

کلش - بافت رشتمانی همیم و ترم کرون سوک

ورشت نکشار بالکسر مرد سخت در غول همیز شت

فراهم آوردن و شاد مانی کرون و بصل و شمشیر

زدن و چیخین ز اون هوناک اتفاقی العنكبوت
و غیره اکبر و ضخم بحد امیره و قوامش -

قلاش - بالفتح کوچک تر خمده قلائمه خردی

کوتاهی اغلیش بالضم شهیست باندیش مذاحمدی
معدین عیسیٰ کلوش کا سلوب شهیست از مضافات

عرناظه فیکوش شهیست دیگر باندیش قاشان شهیست
با فرقیه تو اغلش اسم بجمی و کند کش اغلش -

نمیقش - بفتح القاف والمنون المشددة آی
لم یقتو لم یقتو -

تفقشته - بالكسر در این بست خرد احشرات این

و ترخند بوسن منقشته شده با الفتح ترخندی فرانش
بالضم زند و بینی کم روش و جمل متنفسش فی الیاس
برخکل بروپوشان و متفش بزودی نرافریم آورد -

فصل رکاف

کمش کمش - پچار کاشل کیش رج - و هستیم -

لکش - لکش خراشیدن و برخ کسب کردن

بجهت عیال رعن فاتح ایک بیشل کندیش اعیال ای
یکوح و عطا پا فتن ایکسی آنداش کندک سخت

رلاندن ستور کندش نضمیم عکد و کند -

کرش - کرش مثال کید و کید شکنیه سنتیه
نشوز از نند و چون معدہ مردم را وقا عال شکرست

الافخم علان الکرسن شتمی افحجه ما لم یا کل بجدی خادا

اکل شمی کرشا کرش فرزدان خرد و عیال مردم

یکل هم کرش نشوره ای صیباں صفا و بجهت

مردم و متاحد بست لاصار کرشی علیقی ایکرشا
القبستان لاز و عمد قیسین تکریش و دژم شدات
تروی کرشاد زن بزرگ شکم و ماده خربزه گیسرین پا

مشش	چیزی از کسی - مرد قشق - مرد قوش - مرز نگوش
مشش	مقدشو - بالفتح و کسر الدال لمحلة و العامية فهمه
مشش	ضم اشیان شهریت بزرگ پسند زنگ جویش
مشش	ملبس الشی خیزی جستن کاهن طلب غیر شایع
مشش	موش الکرم پسند ذله برینهار خیزش باشی
مشش	معروفت معتدل و خلطف محمد فناخ للحمد لذکر ملیمن داشت
مشش	ادڑ طبع با محل نقع ایچر المفتح و ضماده یقوی الا عضاده
مشش	لماش کالا بخیل خدا اخیران بحال زبون من الماش خیز
مشش	لاش ای ماکان فی الہیت من تماش لاقیمه لخیز بخیز
مشش	جهش - سوزانید و خراشید (مع بفتحها) و تهش هست
مشش	و تهشت المرأة زدن بجهود خود را با استرد و سرد و داغ
مشش	همش، هش را داده که لاعزی آن بزودی آید.
مشش	پنهان ششم با موسی و شیر قربانی
مشش	پنهان ششم با موسی و شیر قربانی
مشش	پنهان ششم با موسی و شیر قربانی
مشش	ماش - ماش
مشش	الارض سجا بایعنة باران زرین زاره نماید.
مشش	مشش - باگستان پرانده ساخته زدرا (مع فن اک) و مشش احلاف الماء (احلبه) احتلا با خینقا
مشش	مشش بالفتح پیدایی که بر زمان پیداید و نوعی از خلش سرت در پستانی در جبل مشش علی النظر.
مشش	ماجشون پضم ایکم کشی فی جامهای نگفین با پستان
مشش	عرب مادگون بخششان نیزه ضعیست بمسافت چند
مشش	میان زیعم و ملسوبل بخشش علی قبس بن سعود
مشش	و همومن تغییرات انساب -
مشش	مشش - بسیاری جبیش
مشش	مرز نجوش - بالفتح مرد قوش مرد نگوش
مشش	و عربیته اسحق ناضع لمسه رسول المفضل سعتم
مشش	لقریب الوجیع العارضة من ببر و المانخولیا
مشش	و لفح و المفتوة و سیلان العاپ من لخم در جبار
نکش	مجفف رطوبات المعدة والاماکن
نکش	بیست درم سنگ آن نیم او قیده باشد که چهل
نکش	سله چیزی تمام (و زیارت و دشیدن و بسته شیر و پستان گذاشتی شنیدن) شنیدن ملتها و ابیتیت فی اصرع بعض الیعنی

<p>من الحوان بخ - شئی هش هشیش ای رخیلین هشیش هشیش هشیش - جماعتی از مردم نشسته در هش هش و هش خلاف القلاد و شاه هشون بر عرف اک بر</p> <p>همش هشیش کسب کردن و گردآوردن ارع فناک هشیش شده یقان هشیش لیوار نموده باش - هیا شیه مثل حباشت اپنگرد آورده شود از مال و مردم -</p> <p>هرش هراس - همار شسته براغاندید گلان را پریگر تهیش کذاک هرشی وادی مت دواه مکه هترش هترش مثل جمیر شی گنده پریکلان سال و ناقم نشیز گل نام ماده سکه -</p> <p>هشش هشش - عک دن از درخت ارع فلاص قویه عقال هشش باغی عنین هشاست شادمانی و سکی نودن (رع کاف) یکل هشش پای حقیقت الید و رخت ل - رجل هشش مر و شدوهانی سکت مروج عقال للرجل اذا هرج هرج هرش همسرای سهل الشان فیما نطلب عنده</p> <p>باب الصاد</p> <p>الاصص برص هشی و پشل ندام شدن (رع) کل اک هم ابرص مفت منه - سام ابرص کریشه و هم اسماں جعل اسما احمدان شدت عربت الاول و خفته ای اثنانی و ان شدت ثبتت الاول علی لفتح اعربت اثانی با عربت الاینصرف و علم ان کل اسمهن جعل اسما احمدان هم علی ضربین احمدهان یعنی جمیعاً علی لفتح توحیسه عشر و هو حاری هیئت بیت و هزة بین بین ای بین الهمزة و هروهین تفرق القوم اخوال خول ق شفر پر و شذر مذرا و اشباہها و اخروا</p>	<p>دمشته - دخنای سفیده - تو هش بجهنم پاره من وزقار گرانبار</p> <p>فصل الماء</p> <p>همش هشیش کسب کردن و گردآوردن ارع فناک هشیش شده یقان هشیش لیوار نموده باش - هیا شیه مثل حباشت اپنگرد آورده شود از مال و مردم -</p> <p>هرش هراس - همار شسته براغاندید گلان را پریگر تهیش کذاک هرشی وادی مت دواه مکه هترش هترش مثل جمیر شی گنده پریکلان سال و ناقم نشیز گل نام ماده سکه -</p> <p>هشش هشش - عک دن از درخت ارع فلاص قویه عقال هشش باغی عنین هشاست شادمانی و سکی نودن (رع کاف) یکل هشش پای حقیقت الید و رخت ل - رجل هشش مر و شدوهانی سکت مروج عقال للرجل اذا هرج هرج هرش همسرای سهل الشان فیما نطلب عنده</p> <p>الاصص همس</p> <p>الاصص همس</p> <p>الاصص همس</p> <p>الاصص همس</p> <p>الاصص همس</p>
<p>جعس بخص بخصوصی و پشل ندام شدن (رع) کل اک هم ابرص مفت منه - سام ابرص کریشه و هم اسماں جعل اسما احمدان شدت عربت الاول و خفته ای اثنانی و ان شدت ثبتت الاول علی لفتح اعربت اثانی با عربت الاینصرف و علم ان کل اسمهن جعل اسما احمدان هم علی ضربین احمدهان یعنی جمیعاً علی لفتح توحیسه عشر و هو حاری هیئت بیت و هزة بین بین ای بین الهمزة و هروهین تفرق القوم اخوال خول ق شفر پر و شذر مذرا و اشباہها و اخروا</p>	<p>فصل البار</p> <p>جعس بخص بخصوصی و پشل ندام شدن (رع) پیش پای و پل شتر و گوشت پاره کم در حشم خان روید و رستن آن (رع کاف) یقان بخص الرجل اذ استاد اک لجم منه بخص لغت منه بخص بر کنندن پچم رفع (فتحها) -</p>
<p>جعس بخص بخصوصی و پشل ندام شدن (رع) کل اک هم ابرص مفت منه - سام ابرص کریشه و هم اسماں جعل اسما احمدان شدت عربت الاول و خفته ای اثنانی و ان شدت ثبتت الاول علی لفتح اعربت اثانی با عربت الاینصرف و علم ان کل اسمهن جعل اسما احمدان هم علی ضربین احمدهان یعنی جمیعاً علی لفتح توحیسه عشر و هو حاری هیئت بیت و هزة بین بین ای بین الهمزة و هروهین تفرق القوم اخوال خول ق شفر پر و شذر مذرا و اشباہها و اخروا</p>	<p>فصل اللف</p> <p>جعس بخص بخصوصی و پشل ندام شدن (رع) کل اک هم ابرص مفت منه - سام ابرص کریشه و هم اسماں جعل اسما احمدان شدت عربت الاول و خفته ای اثنانی و ان شدت ثبتت الاول علی لفتح اعربت اثانی با عربت الاینصرف و علم ان کل اسمهن جعل اسما احمدان هم علی ضربین احمدهان یعنی جمیعاً علی لفتح توحیسه عشر و هو حاری هیئت بیت و هزة بین بین ای بین الهمزة و هروهین تفرق القوم اخوال خول ق شفر پر و شذر مذرا و اشباہها و اخروا</p>

ببعض	جعفیت	ببعض سطبر و بعض سطبر و بسیار شد.	ایمان از مینی آخر الاسم الاول علی لفتح و بغير لام باعرابه لا يضرت بفتحه موست و يجيئك سامي بضر وان شئت ضفت الاول لی امثالی فقلت بذا ضر موت المؤنثها جميعا و القول ندان ساما ببعض فهولا سوامی ببعض ان شئت قلت هولا اسوانه لاما ایض امهولا البرهنة او الباره لاتذكر سام ببعض ببعض - در خش و در خشیدن زرع و تاکی بعده است شده و چشم تجھیص چالپوی گردان و پیشتم باز کردن سماک بهم نوز اوصیة بنقیص دم جذاب نیدن و چالپوی کردن سماک گربه و جیر آن خمس بصیاصل ای میں فیروزه بعض بعضاً - اضطراب کردن بخود در محمدان ماز خم خورد و بعضاً صفة بالضم جانوری -
بعض	جعفیت	بعض بفتحتین شنگی و ما احست منه بحد صرا ابن جو صلی - محدث مشهور	فصل الماء
بعض	بعض	بعض بفتحتین شنگی و ما احست منه بحد صرا بالضم ای شیا و بعضاً منعی -	
بعض	بعض	بعض بفتحتین شنگی و ما احست منه بحد صرا تبلصل - برآمدن مردم از جانه خود ببعض شله	
بعض	بعض	فصل الماء	فصل الماء
بعض	بعض	ترص ترص - محکم کردن ببعض کذلک ترص بعنی (زععف) ببعض لغت منه ترص لفتحه لفظه و پاره کردن گاز رجا مرد ایکو فتن حاره صه شیوه که پوست سرا شگا فدر حاره صه شله حکم صد ابری ستز علی بضمها	ترص ترص - محکم کردن ببعض کذلک ترص تریض لغاف نهان نهان مثل ای سخن و سخن میزان ترفص ترازو سراست و محکم تراست مصدر تختیز علی بضمها
بعض	بعض	تختیز علی تختیز تختیز کسرهای تریز جانه عرب - تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بعض بوص پیشی از فتح مقدمه نهان خمس بالضم شهان بآخون شتاہنده ببعض بالضم کو مدققال حال بوصهای تغییر لون و صدی نوعی از زور قبصات
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بطنه از بین اسد بوص بالفتح و بضم همین زدن -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	تعضیب - و لفظ و قعوا فی تجھیص ببعض ای اینی اختلاط لامی تجھیص لام منه و کذا تجھیص ببعض بخون و لیفال جملات لا ارض علیه حیص ببعض ای تجھیص -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بتجھیص - کمح سطبر و بسیار شد -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بر بوص لارض - نهان ای اب داد تا بهتر شود یا کاوید زین را و نیک سیرا بکرد -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بر ببعض - کر بجھیل مفعجبست ببعض -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	تعریض - اضطراب مردمی شنخنه و چند شمار -
بعض	بعض	تعضیب و تغییر قیاس بخون زائد - بلا صد و گریختن -	بتقریض - بروزن و معنی بترعیض اضطراب با اضطراب عضو مقطوع -

بنان آخوندیں آب سرمشل رخصیر خوارص سنا نهاده
خصص خص - بالضم تو اور وکاره و کاره خصوص
خصوصیت بالفتح و لفظ والفتح لفظ خصوصی غایت
کردن یقان خصہ بکذا او خصہ - خاصتہ خلان عما
خستان انسخ احتمم - خاصتہ بالفتح درویشی تو
سوراخ و پوشہای پرده و فرجهای میان سرپایه -
خلص خلوص - ساده غدن خالص ساده د
بی آنچ و پرستن بجزی تدبیالی (معنی اصل) خلاص
بالضم گزیده هجزی خلاص بالكسر مشد خلاص قدره
وقت شدہ کردا دة باخچہ در گذشتہ مدار افضل خلاص بی آینع
کردن دبیر ریا و نعمتہ آور دن طاعتہ هر خدا پیرا
صلحتہ باللام - من انصتہ و سوتی کردن نہان انصیحت
ایی خاصتہ و یقان خلان خصی خلصانی بالكسر
والضم و کم خلصانی دوست و گزیدہ من و احمد و
جمع یکسان است خلاص خاص کردن حق ریای جست خلاص
بالفتح ریای و سوت خلصی ہائیند خلصانی بیان
خلصتہ بالفتح کنم بت ذو خلصتہ نہ آن بت -

خلبص خلبتہ - گرختن -
خمحص - خمیض فروختستن کے اس حرمت
رعنی اصل (ا) حمضیں کی کفت پاسی رحل بمحضان
بالضم لغت خمیض کھشی باریک سکم و ہی خمیضہ تمہدا
و ہم خمیض ہن خالص خمیض کر شگی یقانی بر لیٹھانہ
خیر من خمیضہ مبتغا خمیضہ گرسنہ شدن خمیض بالفتح
خمیضہ ایضاً باریک کردن گرتنگی سی راجع ف
رض (ج) خمیضہ گلیم سیاہ جہار سوہر و سرعلمہ
خصص خنفوص - بالكسر والشد بخوبی پچ

خانیض بچ -
خوص - خوص - فروختن چشم خانہ بغای
رع کاف (ج) اخوص لغت منہ خوص پرگ خرماء

و لمعنی دخوانی او تخلیف عنده و یقینہ و حکم ابو عمر و
اقع خلان فی خیص سبک بالفتح و الکسر مینیم معنی و حیص
بعض هنی المعرفت فیہما قال ابراج (شعر) صارت علیہ
الارض حصنیں ہتھی بیفت عیضی بیعیضی + و یقان
انک لخوب علی الارض حیص بیعیضی -
جرفی خص کیف ضنفر شتر کو چک مرد کوتاہ ناکارہ
جرفی خصہ مونت منہ و گرد اندام و پکھا سحر قوص آن
وابہ است ٹرد -
الخ خفیض - العین -
رسقی خقصہ و بخسا و شاد بعذ -
اکلیض لبی باریتہ یعنی مرد تمت زده -
حبنص - جوز نام شخصہ صنفہ در جنگ پورے
رفتہ ابوا بخبنص بالكسر و مادہ -
حفص ارجل - مرد مرد خصہ و بخود مردست -
خفیض - بالكسر خرد اندام -

سریع لیس نیتیور ذا الحصانیم خمیضی خصاصی لشتم
شندہ دین پیری کن حصل شتاب بخنت دین (رع
و خص) فی حدیث ابی هریرہ ان الشیطان اذ ائم
الاذان فروله خصاصی ل حمادین سلمہ تکیت اعما
بن ابی الحنفہ و ماد خصاصی قائل مار ایت ایهار اذ احصار ایه
معنی بذنبه خدا ذا حصہ قائل بوصیدہ بصراط -
خخص خفیض - زنیل زرحم و بکھیر و حسیع
کردن (معنی دلک) ام خفیضہ ملکیان -

خص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص
خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص	خخص
احکیم	حینص	حمس	حوص	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض
حمس	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض
حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض	حیض

خخص خیض - افروشہ محبہ کفہی پر فروشہ -
خرفی خص - خز کردن یوہ درخت و
کشت بزرگی دروغ گفتہ (معنی ارض) خراس
دروغ گوی خخص دروغ لفتن قول قتل خراخون
خرقان بالكسر خیضہ از خرز یقانی کم خرخص ارضی
خرص بالخریک کرسنہ شدن (معنی دل) خریص
خریص لغت منہ خریص مقروہ کرسنہ سرخوزہ و
یقان لکھ ج بلابر خریص ایقان للہب و بلابر خریص
خرص بالضم بالكسر خلقتہ لازم و نقرہ و خلی پر است
خرسانی خ خریص بالحركات اثبات شستان و نیزہ
خریص بالضریح چوب ک در سرمشک بر پیاده خلند و
بر پیاده خلند و یقانیا علک خلان خر صافی شیخ خریص
و البوصل بیعیق الضرار و ابدلخت الوا و مسیل ایلیز و جا

لله ذمی از خورد فی کراز خوار و غلن نزدیک شده خانہ کراز ف و علف سازندہندی چیزی «سله یعنی سورا اجنہا و شکافا»

و ملخص	و ملخص - کعبه طوط و علاء بط و خشان	چیزی و انتادن دلوص حرکت گفته -	و جوان با فرخ خسته کی خاص خص فروش انجیل
و ملخص - و لغصه	و لغصه - بالکسر ایمه است خرد زدن الاغر	و ملخص - بالکسر عرق یا چشم و دیوار برخیز	برگ بیرون آوردن نخل خوش گرفتن چیزی
ندریص	ندریص - از بالا بشیب فرو آمدن -	برقرار عرق بنیاد باشد عرق بنیاد را از هم گذیند	بعداز چیزی بخوبی چیز کذلک -
جنس و هماص	صنده و هماص - بالکسر محکمه -	او همچ بار یکی از بالا ابر و دو ملخ خود گذیند -	جنس خیص - اندک چیزی از خدادان ذک
دلیص		ویص - دلیصان - میل کردن از راه و	شدن یقایل نیک من خصای خالص ای شایاییلر
اخرومیص		به رسوز فتن باعده در زیر انگشت (معوقان)	آخر ملخص - خاموشید -
خرنوص - بیص	رلص - ترلص - چشم و شتن مترلص لغت منته	رجلن یا ص مردی که بروی نتوانست یافت	خرنوص - بجهول پنجه خون -
خنبیوص	پنهن تمحک استعمال گندل لغتة بالضم اسم فی المثلیض -	واللص دزو داصتیج - مثل قاند و قاده اندیص	خنبیوص - بالضم اغلک یکی از قد احمد مرد و بجهه
رخص	رخص - رخص - بالضم از ای دارزان شدن	اقادن چیزی از دست و یقایل نذاص علینا	غایل ایشیرو و ایله لمند اصل الشر
دھص - لھص	رخص (ضمها) رخص لغت منه - ارسنی ای ارزان	غایل ایشیرو و ایله لمند اصل الشر	و خص - دلخص - پایی زدن گوپند فلوج
دھص - دخوس	خریدن ای ارزان شدیدن چیزی استر غاص کذلک	و لھص - قیریدگی و مانستی نمود (معوقان)	(معوقانها) -
درص	رخصه آسانی و فراخی در کاره تر خیص خست	و قاص البدال شتر از فربی پرگوشت شد -	و خرخص - دلخص - بالکسر تر نز جامه -
در بخته	و اون تر خص سلیل گرفتن یعدی بعنی - رخص باز	و خوص - پیشانگ شدن خریقان طریه دخوس	درص - درص - بالکسر بکه موش و نریم چیز
در فص - دھص	یقایل هر خص بحسب نازک لذام رخو صته رخا صته	و میته مد خسته گذرنده -	اکن فی لائل ضل فی دلص نفقهای چجود گئی اگوند که ترک
در فص	مصدر ران من در معضمها -	در ریخته - ترس خاموشیدن -	کار نداند و رصته اذ راصتیج - اتم اذ راصن کلائموش
در فص - دھص	دھص - رص - استوار کلان بر یم حفصانیان	در راقص - بالضم برگ و دفرگ -	در راقص - دلر - اتم اذ راصن کلائموش
دھص - دھص	دو چیزی از ای عقد ضم - بیان مر خوص بیش	در دلقص - بالضم طافت زیرین گردن	و دلقص - بالکسر بکت قده ده ده ده ده
دھص	- استوار تر صیص اسوار کردن در وی بند نهادن	و دوا قصابت تریا سخوا نیست خرد و مفرز صر	و حصتیج - ادعاص کشتن گز ناس کسے را دعاص از
دھص	از ای قلیعی ای زین و گرفتن چیزی را دلھص بر یکید یگز	دحد دصبه خربال را بدست زدن ض پنگیانی	از مین زرم تمسیده -
دھص	چھسیدن مردم در صفت رصاص بالفتح از زیرو	خدست کرد -	و دلھص - دلھص - بالضم چلیل دلھص دلھص
دھص	العامته تقول بالکسر و دلھص بارزیز و گرفته -	و عفصفته - بالکسر نون الاغر -	چ - دلھص ارمل نام درست داهی بضریب به
دھص	رلھص - ارتقا ص - اضطراب کردن و	و یخصفته - فربی و افزونی گوشت -	المش یقایل هر دلھص هدا الامر ای عالم بجه
دھص - دھص	در بیحیدن ماز خم خورده -	و دلھص - همواری و نرمی فعل ای مستعل نیست	و دلھص - دلھص - بالکسر بکت متلا آوردن شتر
رقص	رقص - رقصه - بالضم ثوبت آب مقلوب	و بیسیمه بصلع و فصال ملاسته -	چنانکه شخوار زند و گیر و رعشه آنکه شده زانو -
رقص	فرصه تر آقص ثوبت کردن آب را با هم تفاس	و دلھص - دلھص - دلھص تابان برع و لاس	و دلھص - دلھص - دلھص تابان برع و لاس
دھص - دلھص	گران شدن نزخ -	ابن خزر و دلھص کانه و هم لان الصادمیس	و اورع دلھص احمد و جمع بکسان دلھص خشان
رقص	رقص - پایی کوفتن (معوقان) رقص لغت	فی لغه غیر العرب حسط لوح اعلی ان یقولوا لله ایه	شدن زره و خزان (معوقان) دلھص متعدد
دھص - دلھص	منه و در خشیدن سراب و جوشیدن شراب	شده دلھص لحقی بالضم خشان کذلک دلھص	منه دلھص لحقی بالضم خشان کذلک دلھص
رقص	تر قیصر ارتقا ص بر جهانیدن بیانی داشتن	صد لسو شیع ماشه -	دلھص علی اقليد بندلاص از دست فرمغزیدن
دھص		و دلھص سقطه و قطاس ابریشم -	

نامهوار ز دینید کی عیان -
شناخت ادوات نمایی پایه رشته ادب او را کرد
(عنوان) شخص ادوات شناخت ادب مثلث و شعر فلما نظر
شناخت با خصم شناختی شخصیتین بندوی گفت
نمایش ساخته شده شناختی شخصیتین تجسس از
محض فعل لغوص لغوص لغوص لغوص شخص و شخص افراد
سنون از ارتباط و جاریه ذات شناختی ملاطفه
ذات آنکه ذات و افراد -

شنبه شخص - کجفرنام شخشه
شنبه شخص - تمام در رسیدن مولده - شناخته
نویع از شکر شناختی با کسریتی -

فصل الصاد

صص ضیص - با کسر خرمای پایه صصاد مثل
شصاد و داده خطلی بی مغایصه عزاداشه باده
صیادی حیچ چیصه الدیک شاخ که برای خرس
ایندیشی هی شاخه ای کاو و حصار با قوی قاعی
و از این اینه که هر دو هم من اهل اکتاب
من صیادیستم -

صصص الصبی - و قفعه - خدا شلم بوجده فی
کلام که ملته احروف من حضیت کلمه غیرها -
چعفه سکبا یعنی شور با کد دران سرمه
داخل باشد لغه یانه -

صوص - بالغه سخنی که نهاد و نهاده باهای
خورد لذای اه ایضیفه و هسته امشی علیها
صوص و المقصوصی من ایام لمحوز

فصل اعین

عرص - عرصه کشادگی بیان هر آراء عن

کم شیر شدن ناقه و گوپتہ (معوق) شخص
کذلک دشوار شدن بیشتر شخصیتی شخص
کم شیر شخص اصریح - و ایضاً سخنی با ویصال شاه
شخصیت شناسنی سیتوی فه الواحد و بجمع
گوپتہ ای خیر خشک شده و یقال هم فی شخص
لئے تی شدید و همو علی شخص اسرا ای حل عجده -
شخص شخص - پاره از دین از هر چیز
شیقش شرک بقال هم شخصیتی خرکیتی شخص
بین الارضی قطعه منا شخص بیان هن پدران -
شخص فرس شناص - و شناص ای پدران -
شوش شوش شسته فنیک یا کنکر دن
(عنوان) شوهد با دک در پاون شنیده هر دم
و درم پلوا شوش خشم بسیار بر هم زنده -
شخص شخص شنیده صدار - خرماکه از دی
سخت نشوو -

شیر بیص - سفر جل شتر کوچک -

شنبص بیختین خشونتی در آمدن خار خرت
بعضی در بعضی و قد تشص الشجر شنک -
شخص با کسر کیسوی پیشانی زر دنیا کو غصه
و شراسیح - شرستان دوسوی پیشانی و هم
تبدیل زرع عمان و بیختین شنکا فیکه برای راجه و تیر
کردن شتر و بندیش کند و درین هماران ای زند
و نویست از بند کشی گیران و آن چنان باشکه
حریقت را بر کرده اشتبر زدین زدن و ترین سطر
شخص بالفعه شخصیتی قل شتر کرده و کشیدن سخنی و بطری
و شرسه بکلام سبقه به شرس سکنجیدن و گزیده شتر
آنیست سرخ بر گردن خر قدم خلانت در چهاریه خسار
شیر انصیح - شرواص با کسر بحر سطر و زرم -
شخص - لکفت امیر بخلق لغتی این شخص

کوک راز تاصل بیضا پرید و ایندیشتر اقصی
بنجتین بود و دیدن -

رصص - رمیص - درست کردن شکسته
زعف اصن و دستیست و ادن با صیست
نیکردن و صلح کردن بیان قوی و سرگن
انداختن هر خ رمیص بالتحریک خم خشم که در گوشه
حشم گردید و میص گویند اپنکه کر دن باشد ای
(عنوان) رمیص لغت منه -

رمیص - رمیص - بالکسر عرق بنیاد دیوار و رمیص
سلگاهی بر هم شسته استوار قریبته با اتفاق پایه کاد و
مرتبر همچه سودگی کفت پاسی شتر از شنگ جزان
رمیص مصدر منه (عنوان) ای رمیص مقدمه -
رمیص لغت خفت فشار دن سخت که لغت لفاظا -

راص - بعد گولی داشت -

فصل الشن

شخص ناقه شخص - و شاه شخص دنون
شخص سیتوی قید الواحد و بجمع آنکه از شیر باز نیست
و با بحر کیک یضا مشل همروزه و قیل شخص لیلم
شتر علیها قطعه العالظ ای از دی علیها فلم تکل -
شخص شخص - کامب مردم و جرآن شنوص
شخص ای شخص - و تندار شدن (عنوان)
شخص لغت منه - شنوص بلند بر آمدن حشیر باز
نامد ای از شهری بشهری لغت (عنوان) شنوص
بر دن زیدان قلت سفر و گذشتیز ای باهی نشان
نمیم شناخت لغت منه خدیت کردن کسی ای عده بایاد
لیکان شخص اعتماده و کلک شخصیتی ایضا -
شخص شخص - بالفعه والکسر در ام ما هی
و دز دے که هر چیز بزر و شخص لغتی ایشان شخص

شخص
رصص

شخص
شنبص
شخص شنفصه
خصوص

راص شیص - صص
شیر بیص
شخص شیص

شخص
خصوص
شخص
صفصه

شخص
شکس خوص

مله هندی چیز پلاسته ناکاره هدایت که از گیاه جار و سبزه ای بندند و بیان آب و آبیه جا مه کی باقی باشد

عص	علمی عرض	عدها نداشت که بیان سرای نمی بیند خشک شدن با افتد و کند که بخواص ابر پاره قریب زده و تیره لرستان و نگشیده عرضه هم درباره دیر قریب چون هوا رمع ف اک هم عرض بالحرب شاید مانند غذان بیشتر خانه رع ف اک هم -
عله عرض	علمی عرض	عله عرض - عدها نداشت که بخواشدن و در سیحان شدان کار برگشی متعدد بعلی و بارنا گرفتن بیشتر نافع و جذاب آن خواص بسیار بیان شده اما علمی عرض لعین است و خواص این راس و علمی عرض قلای از عالج علاج شدید او علمی عرض نایاب شد عله عرض بالقوم عنف بهم و قسر بهم و کشم عده عرض لعین شفیع علمی عرض - لکفت آن مند بخوردان ترشی دیوم عده عرض که عده عرض نویست از طعام عده عرض بروزن و معنی آن عرض عاده عرض شهربست نزد بکس بیت الحم -
غض	علمی عرض	عیض عیض - عدها نداشت بخوردان در هم اصل ای عیاص رج - والیضا پسران امیمه بن عیاد عیض ی همارتن العاشر ای ابو العاشر اعیض ای ابو اعیض عیض - بعفر و عصفور دایه ایست خرد -
عیض	علمی عرض	اعتص - دشوار شدن کار گشتمست عمل نیست اعقص عیض - رقص ف زقارهار -
عیض عیض	علمی عرض	اعقاده عیض - بالضم امده العرق عیض و العرق عیض و العرق عیض ای العرق عیض ای العرق عیض ی ریگو یهونبات ساقی کساق ای لازیانج و جمته و افرة متکا شرط عظیم نفع فی جمیع افراع الوبار و لوحج اسن -
عیض عیض عیض	علمی عرض	الستکل ای الاذون الظحال ای اصداح لمنزه ای از لات و خیره ای اعتصه - رد کرد او را رمع ف اک هم عکش عیض در خوبی عکش لغت مسنه در مام عکش شاهه المسک و عکش شاهه تو سی کرد رمع ف اک هم و فها اعتص شهان ای تراکب ای خاقد و تعص - په غله مشل العلوز -
اعتص	علمی عرض	اعتص - عناص - بالفتح و حرف ای ای ای ای اندک حاسه حاسه برآمده موسے پر اگنداد و مال اندک مانده و یقال ما بقی من باله و من اینست الاعتص - و بعثت فی رأسه عناص عینصه بالضم احمد العرضی بی علوفه بالضر و عضهم علوفه اعتصه و شدیده بالفتح و ایان کان احروف اثاثه
اعتص عیض	علمی عرض	اعتص عیض - عدها نداشت که بخوده گویی عرض رج عیض عیض - بالضم ای ای ای ای ای ای ای رمع ف اک هم عیض ای ای ای ای ای ای ای ای متعدد مسنه منتزل عاصل ای ای ای ای ای ای ای اعتص - معاافعه - ناگاهه فروگفت -
اعتص عیض عیض	علمی عرض	اعتص عیض - کعباط عزیز ک و با پر پیش از هر چیز وابو عکش لعیی رجل معروف -
اعتص عیض عیض عیض	علمی عرض	الاعتصه لعافت فی الماء الاره و افسوان تلبوی من بعده عکت تلوی و انت عاجز عنده -
اعتص عیض عیض عیض عیض	علمی عرض	اعتص عیض - کعباط هریز کی ایان شگفت آید و قرب

فصل الافت

قصص-قصص- سپرگشان گرفتن رعوف
کن و مسنه قرا احسن فیضت قصصه من اثر الرسول
فیضن بالتحريك در شکم در دگرفتن از خورون خوا
و شاد مانی نمودن (رع اک) قصص سپرس لوط
ای خوبه ملتفته قصصیں بالکسر عند العامة فضوص سچ فضفت
از پیش ای قصصیں بالکسر علی اینکه ان اری الرجل
شدن جراحت و جدا کردن حیرز خبرے دیدون
کشیدن (رع اک) افلاطون مثلاً افلاطون
جادشدن افلاطون مخصوص بیرون گرفتن
چیرز ای قال فضفت ایه من حیرز خبرے دیدون
و ما استفاض منه شیاء ای ما استخرج-

قصص-قصص- شکنجیدن بالگشان و گزیدن
ایک نزد والبر کندن زدن زخیر رع ارض (فاصه
سخن زیان کار و آزار نه و فی احمد ریث ای امرأة
اسعمال لکنده پیشتر حیون یا ای ای ای ای ای عسلی بی طرف
اصابعکش پیروی قرصمه بالشدید ای قطعیه قرص
و قرصه بالضم که پیغمبره و افراد هم قرص سچ آن ریص
ند ولد کرکنده قصص اشمس علیهم- قاصه سزاپیان که
و فی امثل علاقه ای
گویند که کار از خود رکن در فرا ای ای ای ای ای
قرفص-قرفصه- دست و می کسے را
با هم بینن قصصا بالضم نزاع ای شستیم و د
و مقصود ای قال قعد القرصمه ای ای تقدیع و ای
اعده هیا تمغنه که فشوده ای
قرفص-قرفص- خاده زدن قریص سچ
قرفص باز مقصر نفس- باز در فریض ای ای
و قد قرفسه ای ای ای ای ای ای ای ای ای
قصص-قصص- قصص بربی کسی رفت و
منه قول تعالیٰ خادمه ای ای ای ای ای ای
و قاتل لآخره قصیمه در قصص- قصص سزاپیان کو پندت

صلح الله علیه وسلم قال ای
شامرا ذریعنی رقبه قایما علی مرتبه پیصرها قال کاف
ای
فضفع فضفع فضفع فضفع فضفع فضفع فضفع فضفع
بکسر تین سپت تر فضفع فضفع فضفع فضفع
چند خم پیش سارشد و فورفت (رع اک) فضفع فضفع
غناه است تا کاه فر و گرفتن-

قصص-قصص- باز کاره کنندی مخصوص بایه
صله ای بن تفاص اینها ص کندک بیقال مخصوص بایه
الهزابی قلبک ای مخصوص بایه خواه سکه خواره
نی ای خوش بخه مواعن رو سوسکا شام طقو او سلطان
که یک کوبان مثلی قایص لقطرها.

قصص-قصص- پروای ای کار بیقال بیلد فضفع
ای
و با ای
دست دادن فرضت فریض عیتمت شهردون فریض
شرکت ب قرض بربی مخصوص مظلوم کا زد
شکنستن بیقال فرضت ای ای شکنست ای ای
للشراک (رع اک) فرضه الا سند و به کی
الرجل فرضه فرضه بالکسر شیم و پنجه پاره که
حالن خود را بدان پاک گرد فرضه گوش شانه
سته تو در گستاخ که گوش داشت شانه
گذت فوج که بر گنوباشد فرضه ای ای ای
فرصه ای
و قاتل لآخره قصیمه ای ای ای ای ای ای ای ای ای

عفیصار ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا-
عفیصار ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا
بر چیری فرود آمدن (معن معاوضه) ای ای ای ای ای
منه خواص بدریا فر و شونده بطلب مردارید
عفیصار خواصی کردن (معن ایضا)-
عفیصار بفتحین و ای ای ای ای ای ای ای ای
غذن خم پیش سارشد و فورفت (رع اک) فضفع
و غناه است تا کاه فر و گرفتن-
غلاص بربیل غلاص و ای ای ای ای ای ای ای ای
غضن بفتحین تیکی بینه بیقال تغیص کفر-
فصل الفاء

شخص-شخص- باز کاره کنندی حیرزی (فتحین)
صله ای بن تفاص اینها ص کندک بیقال مخصوص بایه
الهزابی قلبک ای مخصوص بایه خواه سکه خواره
نی ای خوش بخه مواعن رو سوسکا شام طقو او سلطان
که یک کوبان مثلی قایص لقطرها.

فرض-فرض- پروای ای کار بیقال بیلد فضفع
ای
و با ای
دست دادن فرضت فریض عیتمت شهردون فریض
شرکت ب قرض بربی مخصوص مظلوم کا زد
شکنستن بیقال فرضت ای ای شکنست ای ای
للشراک (رع اک) فرضه الا سند و به کی
الرجل فرضه فرضه بالکسر شیم و پنجه پاره که
حالن خود را بدان پاک گرد فرضه گوش شانه
سته تو در گستاخ که گوش داشت شانه
گذت فوج که بر گنوباشد فرضه ای ای ای
فرصه ای
و قاتل لآخره قصیمه ای ای ای ای ای ای ای ای ای

خوص	عفیص
قصص	غضن
غمص	غذن
غص	غضن

قص	قرفص	مرغ قوافص رج.	پیماری گویند که در حال کشتنی احادیث متون با نکسر حال و خبر دکار و سخن قصص رج. - یقال قصص عذری قال لشد تعالی و قصص علیه افقصص و میردان رسانیدن کسی را در میردان رسیدن بریدن موی پشو و پر طارم قصوص اینجا - ولقصص لم ارض زیما مقصسان. ولقصص کمین امقدنه وضع منفع مسمة شنسد اغلب علیه نکسر القافت جمع لقصمه ای تلکت بمحکی اقتصاص دایت کردن سخن و در پی رغمی در پیه قصاص شدن لقصص در پی فتن قصاص کشند را باز کشتن جراحت کردن عومن جراحت را احساس قصاص کردن بجز نیکی آوردن و میردان نزدیک گمندی لقال ضرمه حتی اقصمه الموت تیال افسر اقصمه الموت، قصمه کمین سله و نامنه و قصمه سرمه و پایانیدن زمین و آن گیا همیز که با سار و خر و قصص رج رسید شدن آبلستنی گویند قصته بالفتح کچ و غیری احمدی اینجا اعتنی حتی تری لقصمه البیضه ای جی تکنی خرقه اقصه بالضم ممیز پاشانی قصاص شنید لذت شله ولضم اعلی قصص شنید که بروی هدایم متاع خانبار که لقصص رج اندود کردن تعلق قصصه بالضم مردیستک در شش ندام حمل قضا قصص شنزش اسد قصاص بالفتح شیر کردندان بر هم زند چنانکه آوار آپیاز وی یک شه قصاص ما زیبا فرم قصص ای قصاص کے راعی الفوشن بر جای خود لقال ضرمه فاعصله علو مکان قصص دن بر جای بی نقل و حرکت لقال است قصص از اصحابه ضرب اوست هنات مکافی ای بحیث سر قنی قصاص فهد استوجب لما بتعاصی
قص	قرفص	قرفص	کیون فی انس کعاصی لغتم -
قص	قرفص	قرفص	قرفص - قفص - قفص مصد مرمنه فی قال قرفص الطار و دست و پاسی لستن آهورا -
قص	قرفص	قرفص	قلع - قلع - قلع - بامدن سای و چه جستن آیه جامد بعد از شستن بر آمدن آب در چاه رخت ت اک ه ماذ قاص - قلاص قلص افت منه -
قص	قرفص	قرفص	قاصه بفتح آب در چاه گرد آمدہ قلاصات رج -
قص	قرفص	قرفص	تشیص - تلص - گرداند با هم شفته فالصه بفتح چسته قلل قاص کم شد افلاص آمدن کوهان شتر پک و قریه شدن نافه بابتان نافه مقلاص لفت
قص	قرفص	قرفص	سته فرض مقلص اپ بلند در لز دست پاسی قلع بالفتح شرخ و نهادی ول پارکب می نات الابل الی ان نیشی قاذ امانته تهی ناقه د اهقو و اول ما
قص	قرفص	قرفص	یکب من کور بالی ان شنی فاذ اشی فهم حمل ریما نمکو انا نه الله یلیه اتفاق ام قلص اوقان القلص من الموق بمنزله انجاریه من انسا قلص - قلاص رج - قلاص جمع ایجع و شتر رخ یکه ماره -
قص	قرفص	قرفص	لقصن - مقص - علاص - بجهدین اپ جز آن رفع و لغض و کم و در کشیده شدن ای آب در جانیدن در یا کشتی را بمحج متعد با یار قیاس با نکسر چندگی و نی امثلیا بالعین قاصه هر چهار یکه رب مل ول بعد العقصیص بر این قصاص الاضم المنهج - قیص سیرا هم پوشانیدن
قص	قرفص	قرفص	لقص پوشیدن -
قص	کهص	کا صه رام کرد از او چریشید و (فتح) دکا صه اشی اکه او اکثر من کدا و من شریه کا ص لغت منه کو اصم بالضم صبور علی الاکل و الشرب و علی الشرب کبا ص و کبا صه بضمها شتر و خود جنگل تو اما بر کار باشد -	
قص	کهص	کهص	قصص - قفص - شکار کردن (رعون اک) آقناص شد - قاص علاص قیص صاص قیص ایضا شکار قفص بالخر کیک مثله بتو قفص گردی از عرب لقص صید جستن توانعه روده و لز و رون
کهص	کهص	کهص	بر جای خود لقال ضرمه فاعصله علو مکان قصص دن بر جای بی نقل و حرکت لقال است قصص از اصحابه ضرب اوست هنات مکافی ای بحیث سر قنی قصاص فهد استوجب لما بتعاصی

فصل العجم

محض مخصوص- دویدن آم هو و پایان زدن
ذیوج و فالص کردن زینگنار (معجم) محض
آرسون مخصوص محض محض شتر استوا اخلاقت.

محض مخصوص- بکیدن (معکل) فیض
کردن مخصوص یک کیدن (معکل) فیض
کردن کس خاص یک کیدن (معکل) فیض
وقایق مصادف با مصادفه و دشام و محل مصادف
آنکه گویند اندکان تکمیل مصادفه مثل مصادفه الایان
بذا طرف انسان فی ذاک الامر که و بینها کما بین قبیله
و عیضه لقاوت. و مصادفه الایاد غسله با صدر خواری
کودک مخصوص بالفتح والضم طعام که با منع خوب و بروز
پچه سازند مخاص بالضم فالص هر جزئی فی نهانی
یقال فلان مصاص قوه و هم مصاص آقام
یستوی قیمه الواحد و اجمع فرس و دمصاص ادا
کان خالصانی ذاک تجیهته شهری بشام.

محض مخصوص- بگشتن پی پایی (معکل)
فت و فی احمد رث شکاعمر و بن معید کلی عمره
المعص فعال گذب علیک العملی علیکی عصمه
المشمی یوسف عن عسکران الذنب.

محض- قال ابن زید ابل امغارن لغیر
المجهة اذا كانت خيارات او واحد لها من لفظها او
قال بن السکبت المختصة واحد مغضوب هی خيار
الابل مغضوب بالشكیب ستی و ده دیاله بیک
عنه العامة قال مغضوب الرجل جهولا فهو مغضوب
ملخص ملخص بالتحمیل نفریدن چیزی که
وست (معکل) رشا بالغضوب من اوكه لهزان
باشد الامر با وغایم النون فی لمهم یعنی ملاس
پچه اگهندن زن ملخص ستی سیر یعنی بالكسر

ای اسد شتما بمحض تناک.
محض محض- گوشت گرفتن با حشم حم حکا
فت (۱) این لغت مترضیع شخص بکسر زنجی ریتان
بسیار گوشت کشیرزادی بدشواری بیرون یکید
تم محض پیدا کردن.

محض لقص- بافتح والضم وز والصوخر
الصوتیه بالباء و بددونا زوی تلقص فی زدن
ارض ملخصه میعنی وزدن اکص مردندنها و
آنکه سارهای بزم زدیک یقال فیلص تصیص
استوار کردن مثل الترجیص.

لوص- ملا و صمة- نگریستن بر درخت که چگونه
بر کندا در ایلا اصنه کردانیدن بر چزی که محو په
و فی الحدیث هی الکبر الی الاصل علیها اینه
صلی اللہ علیه وسلم عیین ابا طالب.

العص- فتحتین سخنی و از مندی در خور و نوش
ملعصن فلان علینا الشر.
القص- تنگ شد حک و لقص فی غشت
و خشت لقص گشت تنگ و بسیار گوی جلدیدی
کنند لقص جلد پوست آرا سوخت (معجم)
و آنقصه گرفت آنرا لقص حسب چوکت غده
کارهای نازک.

لمصر- بافتح فالوده یا چیزی است شابا قلوده
که شرمنی نداشته باشد و کودکان بادوش خوش
ولمصر رد آنرا لمصر الشی احده بطریق قلطه
کا العمل شبه لمصر فلان شکنجه و داموص صبوه و فرع
گوی فریبند چهل و امیش شخچ امکن ان لمیص-
لامیص- بیل کرد (معکل) ولصمه لصمه
و نقال لصمه اذا ازعته او حرکته لقتزمه لصمه
عن کذا ولذا اراد دنه غذه.

محض بنایست که داد آن مشاهدهم بمحض
کا محض بیانند و محض که جله پای جستر عرضه
کوچک نیزیدندن اثربیانل محض اثرب و قوچی
و محض الفطیم مرغی الارض ایزی حل و محض الکبار بیسا
محض هو محض داد رسخ در من اهدال محض دار
کریص بمحض کامیر الذخیره والاقطیک شرم العطاشیت
ادمع امحضیں لکلی قطوان بطبع امحض بیان
شجعفت فیوکل فی العیظوان بیکریس ای بخلط الاقط
و هم ارض لذی عذی فی الاقط و قد کوچک فیت کرداد لمکریس
که بشرور شکریص قوت خور و فی الکتریس بجمع-

محض-لوص
و الفرق اصواتها.

کناص- پائیم بر وزن و معنی کیا صاف الصوای
النون بالباء تصحیف و فقر مکنیصا حکل لفه شهزاد
لیص کییمان و یکیوص- باز ماندن و
بدول شدن از چیز (معکل) کا محض طعای
اکله و حد و کاچ مند اکش و کضا عن دای باشنا
اکله اکیص و زختی زفت و کوتاه فریکیص بالفتح
بخل کامل فی فقار جلد و چنی بیجیت مردیخت عضله
فلان کیی عیسی و نیون کیکری یا کلی خود و پیش
و خد ولا یمیه غیر فشنیه ام کلیا صار المشی بخواباد و بکیص
شتابان بگذشت ما زال یکایصله ای بیارسه.

فصل لللام

محض-المتخاص- بحضور بمحض کردن کسی
بخاری صدنه بالي و منه لقال التحصه اتجه ای
انکه لاماری الچاکه و ضبطه لمحاص علی فحال بی خی
المخرق و داریمه اند کیخنی بخنی یقال التحصه
ای اشب فیل بسته شدن سوراخ یقال التحصه لایقه

محض
محض
محض

محض

محض

محض

محض
محض
محض

موض ماض	المرص تفص بعص	تفص	تفص	تفص تفص	تفص تفص	تفص	تفص
رمع فاکن) و مانع نصب این کلمه را محبت نمایی گفت او لشیط کل می صوت شیخی اعلام ام اذا اراد فتح طاس با شاه و قد نیم من یقص و سند النبضات للقوس المصوته و چشم الظاهر و اعصفه بی ریز من یصاصوت حسو اشیفه	زین استوار گرد نیش تبار خود با برگان و جنبانیدن بچیزی و فی حدیث ابی شکرہ چین دخل علیہ عمر صنی ولله تعالیٰ لعنهها و ہو شیخی من سانه و یقتوں ہذا اور فی المؤاردة قال ابو عبد الله بن الصادق غیر بالغاً	فقن بستاب - مُؤوصْ مُؤوصْ شَتْلَنْ بِعَصْمَهْ لَعْنَهْ خَسَابَهْ ما صِ بِحَجَّتَيْنِ شَتَّرَانَ سَبِيدَ وَبَرَّ لَعْنَهْ لِلْعَصْ وَلِلْعَصْ -					
دَعْصَتْ - عَيْنَهْ نَدْ وَصَمَاصَهْ شَمَمَهْ وَلَهْمَانَهْ بِرِيزْ وَشَدْ وَقُرْبَتْ دَكْرُهُجَوْ شَمَمَهْ بَرَهْ دَشَدَهْ شَمَمَهْ خَانَهْ بَرَهْ مَهْمَدَهْ آسَهْ	بِعَصْمَهْ لَعْنَهْ زَكَّاتَهْ لَكَنَّهْ بِيتَهْ لِلْحَدِيثَ غَصْ - مَا عَصَلَهْ بَغْرِيجَهْهَهْ نَامَهْ مرَدَهْ -	المرص لاشمی و نموده هائگستان فشد دین مرص لصبور شتر باده تیزرو و مرص سبقت بر و مرص					
بِالْكَسَرَنَ لَا خَنْشَرَنِنَ لِلْخُرَدَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ مَهْدَكَاهْ بَوْسَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَرَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَرَهْ بَهْ	اعتص عن الاسلام طار - مُهَصْ - ثُوبَهْ تَهِصَّا پاَرْ جَهْلَهْ پَآكَهْ سَفَرَهْ كَرَهْ					
بِهْ مَهْمَنَهْ بَهْ مَهْمَنَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	مَهْ					
فَصْ - أَغْصَهْ - دَفَعَهْ دَهْمَانَهْ حَنْتَنَهْ بَهْ بَهْ بَهْ مَهْمَنَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ					
نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ					
وَلَهْمَ - وَمَهْمَ - دَرَخْشَدَهْ بَهْ بَهْ بَهْ زَيْنَهْ وَزَيْدَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ					
وَهَمْ - وَهَمْ - وَهَمْ بَهْ بَهْ بَهْ وَهَمْ - وَهَمْ - وَهَمْ بَهْ بَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ					
نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ نَهْمَنَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ بَهْ أَغْصَهْ بَهْ	أَغْصَهْ بَهْ					

لله بحرا طلاق همه ما عده علی عصیه رجع عاکان علیه من خیر غاص بالرجوع من الخیر لا علاکس و لا علاک دل تیز علاق ارجع ما به منعه المانیه بآفاهه لالا اکل ثم نیست علاق.

بعض بعضاً
بعض بعضاً

ووص
بعض
ورصت
بعض

بعض
بعض
بعض
بعض
بعض
بعض

بعض
بعض
بعض

بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً
بعض بعضاً

باب الصاد

والارضي يصل على غير قياسها فما نكتبه على اراضيها و
كل اسفل فهو ارض لا ارض الفقشة والرعدة قال
ابن عباس زرارة الارض لم يرض ارضي في عدده
وزر كلام ذرود قواكم سور ولقال لا ارض لا كلام
يقال لا ارض لا كلام اير ارضي انها مكرهه ايند ان درض مزدوم
وابيضا الذي ينزل من سبع اهل الارض من هروله
يجون اسرية وجديدة على غير عذر ارض لبضة زيون بالبردة
وقد ارضت بالضم اي زر فسل من تارض في دوشه

لما و كان حق و صان الارض لان يقال ارضه
المتهم لم يقولوا او اجمع ارضيات لا انهم يكتبون المؤذن التي
يسأل فيما تأثر المنيش بالامتحان ماذا تكون المعرفة
فهي قالوا ارضوان يكتبون الى اود و المؤذن المؤذن الاجير
لذلك لان يكون فنقوص كثيرة و ظبية و جعلوا الوا و
والعون محظى من خذف الملاعنة اذا ذكرت فنقطه
اعطى امامه اذ خوارج ارض بالضم نام جاءى
انهم يقولون ارضي ارضي كما قالوا اهل اهل اهل

البعض - البعض جاص زر كلام ابا ارضي حق -
ابضربي الشعبي بستن حر رست شتر برايز دار معن
ك) ابا ارضي المسدرن كم بدان سروست شهربايان و
بسند ما البعض شکم وزانز البعض حق - تابع بعض شهربان
او بستن شتر الازم مقدر در کشیده شدن عرق لنسا
اباضي کروبي اذ خوارج ارض بالضم نام جاءى -
ارضي ارضي زر زر

بعض	<p>ببعض هم سر برای افلام اضافه است که بعده علی التمیز سبابی خصوصی بسیندی تبرد کردن با هم بیان پایقیمه فراخنه بریستی ای فاقر فی الیاء اصل و لائق می‌وضعه است یعنی مرد پسید و شمشیر بیفی رج. الیستان بن الناس خلاف اشودان. الیستان شیرینیت تووگ پستان شیر بیضه خود و حکم مرخ بیفی رج. و ایضاً آناس است اسپ آناسیدن آنچه خایر نهادن مرغ و جاجیت بالصل افت منه و سخت شدن گردید (معنی ای) ای ایاض خود پوشیدن بجهة ایضاً ببعض همیان سرایی تیکانهای قوم و شهر و میشه بضریبه بلد نهایت اذ، الفروقی الامور و ده مذا و صفت اذل وقله الماصر و بیضه البند ایضاً تکم شتر منع و فی مثل مزادل من بجهة ایلدهای بیضه ایلدهای بجهه ایلدهای دجاجت بیوض ماکیان بسیار تقدیم یعنی بجهه ایل و بیض لذکس بسکون الیاد. این بیض نام مردی قال لاصمی هر جمل کان فی ای ایل لازم باشد علی شنیه فسیه بایل افطون و منع ای ایل هم ملوكها. بجهه بیضه بکسر الیار پسید جامگان بیشان اصحاب مقطوع اند بجهه بکسر الیار نام شمری.</p>
بعض ایض	<p>بعض - بعض - بری تعییص ببره ببره کردن بعض لازم فیه بتوخه بیش بخوبی جنس فیه - بعض - بعض - بالضم و شیوه صفت پیشنهاد بالفتح و شمن وی شدن (معنی ایمهها) ای ایاض دهن و شدن تغیییر سخن گردانیدن کسی را بکسی تقال بعضه ایمه بغضه ایمه غضه بالکسری و شمنگی تقال اعضه ایمه و هوشاد لا ایقا ایمه غضه صفت ایمه و شمنگی کردن با کجدگانه بیضه پر قبیله از قیس - بعض - بیاض - بیضه مثلاً بیضه بیاضه مثلاً بیضه پیش کردن ای ایاض ای ایاض پیش کردن تقال یا ایل تکمی ای ایاض ای ایاض ای ایل تکمی ای ایل چشم ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل لتسیل ای ایل و تقال هدا ای ایاض ای ایاض ای ایل یکلی بیض منه و ایل ایکوتیه بیکلیه و بیکلی بیکلی الماجر (شعر) بجایتی در عجم الغضه ای ایاض ای ایل اکت بین ای ایاض - قال بیکلی بیکلی بیکلی بیکلی مکن الاصل لجمع علیه اما قول الاخر (شعر) اذ الرجال شتو او اشتد اکا هم، فانت ای ایاض هم تراویل طبیخ بیکلی ایل ایکون معین فعل ایلی تصحیب منه غاضله و آنها هم بیکلی بیکلی همینه و بیکلی کر هم ای ایل همینه و جها و کر همینه یا و کانه قال فانت</p>
بعض بیاض	<p>بعض - بیاض - فصل ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل تم بیاض - بالکسر زمانه زمانه -</p>
برض	فصل بیکلی
جرض	<p>جرض - جرض - بالکسر کم بیکلی خوردان خود را (معنی ای) تقال جرض بیکلی بالکسر لفظ ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل ای ایل</p>

محیض اندک کردن چنین برای آن حاضر و حواضن
شتران شورگیا و خونزده و این محیضه شتران
باشد و در حضن محیض باقی موضعی که در وی شود
خورد سود رینو محیضه پلنه این کناد حاضر گذاشت
که گل سرخ دارد.

حوض - حوض - تم احوال حاضر حوض و
حوض صافت (معنی احتوا) احتوا صاف گردید
آب مخصوص بالاستدید مغایکی گردید در حست و منته
قوام احوال حوض حول ذاتی امری آدم و حوله
حوضه من اجابت.

حیض محیض - بی نازی و بی نازی
شدن زدن (معنی احتوا) حاضر لغت منحصراً
ایضاً حیض حواضن - حیضتی کیا ریاضت باکسر
اسم فی حیض رج - حیضتی ایضاً لغت حیض کندک
حیضتی خود - احیضتی خود فروزان که اذای ام عادت فروزان
یا کم آید و آمدان آن یقال من استی محیضت لمرأة محبوا
فی تواضع - محیض بازماند از نماز دریام محیضه
فی احیث محیضی فی علم اقتصاد ادبیات و یقال
حاضر است مرأة حیض ایشی شجره تسلیم نهادی کالم -
حرفسته - بالکسر استهاده هسته ایل حرافض
شترای لاغر و باریک گردیده ایل احمد ایم -
حضرت حضرت کیفر جان جبل من اسراء بشق تهامت

فصل الحماد

حضرت خضر خضرت - جنبانیدن آب شفاف خضر
لارم منه خصا ض بالفتح اندک پیراری یقال آن طیها
حضرات ای شی من ایل خیل خلاص خصا ض کیل
حضرات بالفتح والکسر او لفظ خضرت هر دو شبید
متکل خصا ض ای بسیار آب درخت خصا ض شوی

محض احده و مخصوصه (معنی احتوا) احراض
گذرانیدن عشق کسے را پدر فرزند خلعت شدن
یقال حرض ارجل نداشند ولدو و مخصوص من آغاز اندان
و گرم کردن کسی را پرچمی صدید بعد حرض صفتی و
بسکون ای وسط اشنان محضه بالکسر اشنان و ان

حراض اشنان بوزنده بجهت شخار پیغ و آنکه حرضه
آنکه در قماردا و ایندیا احراض حرضه اشنان ضعیفان که
حرب اقناوه حیضه شدن بر کسی برای تکمیل حض

حضرت حضرت - بر این نیتین بر جگل محضین
بر آغاز اندان حیضتی اسم فیه - سخا صن بر آنچه
شدن گردی محاضه یکدیگر را بر این نیتین بر حیضی
محضین پیزین در و من کوہ حفظی یا هضم شد
که در و من کوہ اقناوه باشد و هم شرک کند هر چی
السمله حضن فن ضفتی و فتح و دار دی شاخ که اندان
عواجم خدل گویند.

حضرت حضرت - بالترکیب قاش خانه و هشتگ
قاش خانه بروی بارگزند احراض رج حضرت خم
و ادن چوب را و اند اختن از دست تکه هیض پیغ اندان
شخن اند اختن از دست -

حضرت حموضه - رشی و روش مرده شدن
(معنی پشمها) حضر کندک - و فلان حاضر ازین
ای مرآت نفس - حضر ایخ تلخ و سورمه باشد از
بنات خانه بالخوار لمعجه ضده تقول العرب ایخه
خیل ایل ایخ فی اکتما خموضن رج و مت قویم لارجل ایل
جاده همید و انت محفل فتح حضر ایخه آرزو آمدان
پیزی و فی حدیث ایل هر یا ایل ایل مجا جه للنفس
حضرت حموض شورگیا خود رون شتر (معنی اهن)
عنه الاصمی - رحاض حضر ناک شدن میم شده
رسش شدن خودانیدن متوردا و مزلوح کردن

حال بجز بین دوں الفریعنی لاجه ایض بگلو و چهایند
خد و و آب کسی اصلته بالباری قال حرضه بر پیغمبر
حریاض حرواضن لکشمی بزرگ شکم قال الاصمی
قلدت لاعرابی ما بجز برضن قال المذمی بطنی کا بحیض
جز ایض حرضه کندک -

حضر حضرت - بچه ایلندن آب محض
لغت مته بمحاضن کندک بالمالغه چیض محض
بچه اقناوه حیضه شدن بر کسی برای تکمیل
دیگری که تو هایندن صید را ایچگل باز و صیاد
رمع بفتحه) احیاضن هایندن و شتا هایندن جا حاضن
تیر و سک که موضعه جهاده تیری -

حضر حضرت - برگشتن از چنیه متعددین
رمع و اک حیض نوعی از تقدیر شال تیغت -
حرافض - کهلا بخط گران و ناگوارد -

حضر حضرت - بر وزن و معنی حرافض -
حضر حضرت - زقار حیضی کرد و حصن علیه سیف به
تجهیز و حمل کرد حضرت مشاه تجھیز ایضاً ساخت و بین
جلاء حضر - بروزن و معنی حرافض -

فصل الحماد
حضر حضرت

حضرت حضرت - هاتر کیک جنبانیدن آوازده
کانی اقنادان تیرپی اندانزده و کم شدن آب
چاه و باطن شدن حق کسے و یقال ایل حضر و شیخ
ای خراک - احیاض بابل کردن حی سی اویک
کا ویدن چاه که در وی پیچ آب نهاند و گذرانیدن
تیر از شاد تجھیز بالکسر کنان نهادت می بیض رج -
و چو بیا که عسل بیوے بیرون کنند -

حضرت حضرت - سیاری ایل رویان و بیا بیا

قال بچید آنکه از عشق فندوه گذاخته باشد بعنه

و خص
خنحضر
و خص - خص
و خص
ادعه
و ایشان

و خص - ربض

رخص

خرنخه

و خص

و خص

و ارض - رخص

مرحاض مسح حار کوبی جای درست در روی شستن
و حضار بالاضم و المدعوق که دری تکه بود خوش کوبی و
رضض - ررض - کوچن در زیره کردن ایس
و لاص (و تحریک کوبوند و تزئین) خوش خوش
جیوب کو فته پیغاضت هنگ کرده که زیر یا کو فته شود
زین کو فته شده بینگاه اراض ایس باقی ریزهای
چیزی کل شکر فده صراحت و ابیاره بیرون علی
و جه ای اراضی تکسر امراء رضض زن بسیار گشت

و خص - بالفعیه بلیدی دو و پلیدی کودک و
بلیدی اندختن آنها ریع (لختهای)
و خص - خدمت نگهبانی کرد.
و خص - پاره کرد و شکست ریع فاک (و
اده رضت القدر) اجهزت.
مشیه و لیضیه - زخار با چشمتر

فصل البدل

ربض - رخص - بالتحريك سب بالان و
زوده و قیاره دشمن و خواهگاه گویند رخص ایشان
امرازه دکل هیاوی الیمن سبت و خود و خوست که
بنده و سنه پاشی هی مثل هنگ بضمک ایمان
سما و ای منکل هاک و خدمک و من تادی الیه
دان کانو مقصرين و هنگ تو اهم انک ایشان
کان بجزع - ربض بالقصیره ای هنگ رسن
کرانه ای چیز بوض بنادر و راهمن گویند و گاف
اور سپ و ساق مثل پر وک الاب و جو خرم لطیرو
بانزهان چهار لگشی ریع فاک (و ای هنگ خانه) نک
ستور و بخت شدن گرمای آفای مراعن لغتم
کمعاطن الاب ای اهدیا کریکش شال مجلس بخیش
گویند ایان بعد ایل گرد آورده باشیانان و شجره
ربوض بالفعیه درخت بزرگ درشت تاسله و چن
ای تخته - و بیقال غلان با تقویت ایستادی خود
و حی یا چشم کرده دی نیز دینی در حال ببرد و
این لفظ در لشکر فیگی بیشتر مستعمل است و بعینه
مرد بیون و خیره والایضه بقیه حمله ایجته لا شکو
و خص - و خص بالتحريك

و خص - و خص - بالفتح و همانی و معنا
در گشتند ای قاب لقال و خضرت ایس عن کبد
السمار (ریع لختهای) دهون باطل شدن بجنت
اده ارض مقدمه و لغزانیدن مکان خص بالتحريك
و سکون ای حاسه لغزان -

و خرض و خرض - بالفتح ای همانی و معنا
در سیخ دهون هاما ران هنایا بلطفا احمد هاما اهل قرآن -

د ارض - همچنان فرجی و پری گوشت و هنگی
در جلد نقشان نداشتند باشد.

از قطران که پیشتر در المد
حضور خرض - عن آسامی عیش خافض لغفت
منه و تهونی خرض من ایش ریعن نرم منه قابل
بینی و بینک پیله رخافضت ای هنینه ام برخونه زدن
و خضرخفا خرض خوشترین ای ختنه کردن زدن خافضه
لکه خاتمه تو فرو داشتن آواز و آنسان کردن
کا صدنه بعله او جر کردن اعراب را در کلمه ریع تا
که ایخا خرض لخطاط -

خرض - خرض - آسب و بخن را آمن و بکاری
درشدان و جهانیدن شمشیر و رجایمکه زده باشد یعنی
خباره بالسینه ای خرک سیفه فی المضروبه شہر ب
شخختن ریع فاصله و خرض فی دم شد لللبانه
خاضه جای درشدان و آب که از وی سیاوه سوار
بردازد گذشت خاص خاص محاوض ریع لخاضه بگزد که اور و
ستور دا خرض کچه با چیزی که شراب را بدان زند
تا آمیز و خاص خاص سخن روشن گردی با هم -

خر لیضه که فیشند خضر کم عجز بصورت بعینه فام
نانکه مدام عن لیث و عل الصواب بالصاد -

فصل لعل

و خص - و خص - بالتحريك لغزانی پای
و در گشتند ای قاب لقال و خضرت ایس عن کبد
السمار (ریع لختهای) دهون باطل شدن بجنت
اده ارض مقدمه و لغزانیدن مکان خص بالتحريك
و سکون ای حاسه لغزان -

و خرض و خرض - بالفتح ای همانی و معنا
در سیخ دهون هاما ران هنایا بلطفا احمد هاما اهل قرآن -

د ارض - همچنان فرجی و پری گوشت و هنگی
در جلد نقشان نداشتند باشد.